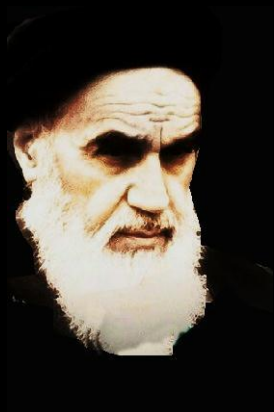


یک و نیم قرن سکوت

نوشتہ عسہ مدی



امام خمینی [قدس الله سره]:

«اینجانب، حسب وظیفه‌ی شرعی، به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می‌کنم. قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است. استقلال، مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضه‌ی صهیونیست‌هاست، که در ایران به حزب بهایی ظاهر شدند. ملت مسلمان تا رفع این خطرها نشود، سکوت نمی‌کند، و اگر کسی سکوت کند، در پیشگاه خداوند قاهر مسئول و در این عالم محکوم به زوال است.»

صحیفه نور جلد یک صفحه ۱۱۰



امام خامنه‌ای [حفظه الله]:

دشمن دین و مردم را آماج حملات خود قرار داده است؛ از ترویج بهائیت و اسلام‌ستیزی، تا شایعه‌پراکنی و ناامیدسازی مردم.

چه کسانی امیرکبیر را، با آن همه علاقه به علوم و فنون، حتی سه سال هم تحمل نمی‌کنند و به شهادتش می‌رسانند؟

کسانی که می‌خواهند علوم و فنون و هر چیز دیگری را تنها در منافع و مطامع خود تعریف کنند. این افراد ترور می‌شوند و به جای آنها کسانی می‌آیند که خوب شعار می‌دهند و می‌گویند ما از فرق سر تا نوک پا غربی شویم و بعد بدترین توافقه‌ها [مانند رژیم، تنباکو، رویترز و...] را با استعمارگران می‌کنند و منافع کشور را از دست می‌دهند. این طبیعتش است و در طول تاریخ وجود داشته: «فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا

مَنْ أَشَدُّ مَنَا قُوَّةً...» (سوره فصلت آیه ۱۵) همان استکباری

که به واسطه زور بیشتر همه چیز را برای خود به انحصار می‌کشد. امروز هم پشت امتیاز و تو مخفی شده، و امروز هم می‌گوید فقط چند کشور می‌توانند سلاح هسته‌ای داشته باشند اما دیگران حتی انرژی هسته‌ای هم نباید داشته باشند؛ آنها با بدترین سوابق، این انحصارها را عرف بین‌المللی تلقی می‌کنند و در نهایت تزویر و مکر و حيله، دیگران را ملزم می‌کنند تا برای آنها کف بزنند. هر کار که هیتلر کرده بود امروز هم در حال اتفاق افتادن است اما با شعار آزادی. همان جان لاک آنها که ملقب به پدر آزادی شده، در کتابش نوشته دو نوع شهروند داریم: شهروند درجه یک و شهروند درجه دو. و آزادی فقط در انحصار شهروند درجه یک است. مسئول سیاست خارجی اروپا می‌گوید ما یک باغیم و بقیه جنگل هستند.

چرا دیکتاتوری مثل رضاخان تا سال ۴۲ استبداد سیاه می‌سازد، مورد تأیید مدعیان آزادی قرار می‌گیرد؟ و به بهانه‌ی تجدد می‌گویند آزادی‌د تا حجاب را بردارید اما کوچه به کوچه مأمور و آژان می‌گذارند تا حجاب از سر بانوان بردارند و هزاران انسان بی‌گناه را در مسجد گوه‌رشاد به شهادت می‌رسانند.

اگر در مسیری که تعریف شده، ندانید که در چه مختصات‌ی قرار گرفته‌اید، همان کسانی که بدترین رفتارهای استبدادی را دارند پرچم آزادی بلند می‌کنند و همان کسانی که بدترین رفتارهای ضد علم را دارند علم تمدن به دست می‌گیرند.



نسخه‌ای که پیش روی شماست، به ضرس قاطع، یکی از ده عنوان کتاب ممنوعه با موضوع فتنه‌های یهودیت است.

ما با بررسی ادله و براهین تاریخی که سیر و نتایج یکسان و معناداری در خود دارند جادوی یهود را در ساخت بهائیت فاش خواهد ساخت. ما در این کتاب خواهیم دید یهودیان از زمان حضرت موسی [علیه السلام] تا امروز به صورت پیوسته دست به پیشگویی زده، یک فرقه جدید درست می‌کنند و بر علیه دین وحدانی گسترش می‌دهند تا مرزها را به دلخواه خود تغییر دهند.

اساس این بدعت، آیه [۲:۱۵] از سفر هوشع در تورات است: «با خارها راه او را خواهیم بست و دور او دیواری خواهیم کشید تا راه‌های خود را نیابد. و هر چند عاشقان و خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید، پس خواهد گفت: می‌روم و نزد یار نخستین خود برمی‌گردم زیرا در آن وقت از کنون

مرا خوشتر می گذشت. بنابراین اینک او را فریفته، به بیابان خواهم آورد و سخنان دلاویز به او خواهم گفت و من انگورهایش را از آنجا به وی خواهم داد و وادی [دره] عخور [عکا] را به دروازه امید مبدل^۱ خواهم کرد».

وقتی سخن از یهودی بودن جادوی هندوئیسم می‌کنم مقصود

بخش مربوط به عکا و آیه ۶۴ سوره مائده است «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَخلُولَةٌ

غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلَعَنُوا بِمَا قَالُوا». یهودیان سال‌های سال با پیشگویی و توقیت^۲،

این بدعت را تبلیغ کرده‌اند.

بخش دوم این بدعت به هندوئیسم و بازیچه قرار دادن وحدانیت و

یکتاپرستی با حربه ثنویت و تناسخ و... است. آنان که وابستگی خود را

به ویشنو نشان می‌دهند، آنها را فرقه ویشنوئیسم نام نهاده‌اند. این فرقه

اهل عبادات آخرتی نیستند و بیشتر معتقدند خداوند گاهی اوقات خود

را به صورت بشری روی زمین متجسد می‌کند. و می‌گویند: «جز این دریای

^۱ پنخ تیکوا

^۲ تعیین وقت برای ظهور منجی - توقیت در اسلام حرام است.

ویرانگر، تنها پروردگار اعظم، ویشنو، است که همچنان حیات دارد...

[سپس] تخمی طلایی و بزرگ پدیدار می‌شود!^۳

مجازات ترکیب شوم هندو و یهود که موجب تغییر مرزها می‌شود فقط

سنگسار^۴ است. هر مجازاتی غیر از **سنگسار^۵** باعث پیشرفت این جادوی

کثیف و تغییر مرزها به نفع صهیونیسم خواهد بود.

الا سنگا! بابیلی و چون نار به سربازان اسرائیل می‌بار

چو دیدی کودک و تیر و گلو را سپاه حمله از بیخ بردار

این اثر به نیت آزادی قدس جمع‌آوری شده و هزینه آن وقف کمک به جبهه

مقاومت **یمن** است. ضمن دعوت شما به مطالعه‌ی این اثر، شما را به خیر

دعوت می‌کنم:

حی علی خیر العمل

^۳ اگر از اهالی جیش ابابیل و رجم بهانیان باشید، خواهید دانست منظور از (عصف ماکول-پوسته‌ی خالی) در آیه پنجم سوره‌ی فیل، خطاب به همین مشرکان هندویهودیسم است که به ایجاد فرقه‌ی ضاله لقب تلای بزرگ داده بودند.

با سنگی در دست، طریقتی طی کرده‌ام و اینک ایستاده‌ام بر زمینی که

حق فرمود: ((فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى))^۱

آه ای زمین مقدس! چه چیزی تو را آلوده است؟ چه چیزی قداست تو را به بازی گرفته است؟ این منم! رازت را به من بگو! پس دو دستم را بر تو می‌کوبم و خاکت را بر «وجه و کفینم» می‌کشم و خود را پاک می‌کنم و حالا نوبت توست تا راز دلت را بیرون کشیده و تطهیرت کنم! باری دیگر دستانم را بر خاک می‌گذارم. ناخن‌هایم را در خاکت فرو می‌برم و مشتم را جمع می‌کنم. ای زمین مقدس! ببین که چگونه دستانم دستان خاکت را دوستانه می‌فشارد و خاک‌های نرم‌ت از لا به لای انگشتانم جاری می‌شود! قنوت می‌کنم و خاکت را می‌بویم:

"پس خدای - عز و جل - میکائیل را بفرستاد و گفت: «برو و چهل گز از روی زمین بردار.» میکائیل بیامد اما زمین با او به سخن درآمد و گفت: «یا

میکائیل! چه می‌کنی؟ تو را به آن خدایی که تو را فرستاده قسمت می‌دهم از من گل برنداری که پشت من گناه کند و خون ناحق بریزد!» و میکائیل بابت آن سوگند بازگشت و گفت: «یارب! تو خود بهتر می‌دانی که من برای چه بازگشتم». پس خدای-عز و جل- عزرائیل را بفرستاد، و زمین باردیگر سوگندش داد که «این کار را نکن» اما عزرائیل جواب داد: «فرمان خدای-عز و جل- با سوگند تو ندهم، خدای تعالی مرا چنین فرمود و من فرمان خدای حی و قیوم را می‌برم نه فرمان تو» پس از خاک آفریده شدیم"

و آفریدگار از ما عهد گرفت: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟» [آیا خدای شما نیستم؟] و ما

عهد بستیم با او: «بَلَىٰ شَهِدْنَا»^۷ [بله شهادت می‌دهیم]

بله... بله... ما به تو ایمان داریم و توسط تو آفریده شدیم و از توئیم و به تو برمی‌گردیم.

بله... بله... نتوان وصف تو گفتن نتوان شبه تو جستن.

آیا یادمان می‌ماند؟ آیا فراموش نمی‌کنیم؟ پس باری دیگر تعهدی که از

ما گرفته بودی را برایمان یادآور شدی که: اَلَمْ اَعْهَدْ اِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ اَنْ لَا تَعْبُدُوا

الشَّيْطَانَ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ ﴿٥٦﴾ وَاَنْ اَعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿٥٧﴾^۸

[ای فرزندان آدم! آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید، که او برای

شما دشمنی آشکارست؟! و من را عبادت کنید که راه مستقیم این

است؟!]

بله...بله... ما تعهد می‌دهیم که راه درست در بندگی توست نه بندگی

شیطان که دشمنی بی‌پرده‌ست.

خواندیم و یاد گرفتیم...

یاد گرفتیم و به یاد آوردیم...

در حمد تو، یکبار گفتیم؛ بلکه صدبار گفتیم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۹

آری! تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم...

اما چه شد که ما را به خودمان وا گذاشتی و خاکمان بر سر شد؟ مشت‌هایم را بر سر می‌کوبم و از خاک تهی می‌کنم و درد می‌کشم و حریصانه دوباره بر دل خاک چنگ می‌زنم و نور تو را به یاد می‌آورم آن هنگامی که آدمیان را به تطهیر و تقدیس سفارش کردی و به موسی [علیه السلام] فرمودی به آنها بگویند از لمس دامنه‌ی کوه سینا حذر کنند و هرکس کوه را لمس کند کشته خواهد شد، پس دستی او را لمس نخواهد کرد مگر اینکه **سنگسار^۱ شود و یا با تیرها سوراخ گردد.**

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ

أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ

مُوسَى صَبَعًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۱﴾

و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد، و پروردگارش با او سخن

گفت، عرض کرد: «پروردگارا! خودت را به من نشان ده، تا تو را ببینم.»

گفت: «هرگز مرا نخواهی دید. ولی به کوه بنگر، اگر در جای خود ثابت بماند، مرا خواهی دید.» اما هنگامی که پروردگارش بر کوه تجلی نمود، آن را همسان خاک قرار داد. و موسی مدهوش به زمین افتاد. چون به هوش آمد، عرض کرد: «خداوند! متزهی تو [از این که با چشم تو را ببینم]! من به سوی تو بازگشتم. و من نخستین مؤمنانم».

پس موسی از دستاری که بر سر داشت روی خود را پوشاند تا بنی اسرائیل از چهره‌ی نورانی او نترسند و فرار نکنند و این رسم برای اهالی فلسطین باقی ماند.

و تو ای زمین!

بس است دیگر! از من چهره میپوشان! من به دنبال نور تو هستم و از آن نمی‌ترسم و فرار نمی‌کنم. من خاک تو را کنار می‌زنم و مشتاقانه به سراغ حقیقت پنهان شده در تو می‌شتابم. آیا صدای ققنوس را می‌شنوی؟ دهانش خرد باد!

از شراره ققنوس تا گوساله سامری

گوساله طلایی و ققنوس افسانه‌ای، بی‌آنکه چیزی بخوانند از دهانشان صدایی بیرون می‌آمد که موجب اغفال مردمان می‌شد. ققنوس در افسانه‌ها هر هزار سال یکبار می‌سوخت و خود را بازیابی می‌کرد اما گوساله‌ی سامری هر...
...

در روایات می‌خوانیم که بنا بود حضرت موسی [علیه السلام] برای سی روز به میقات خدا برود، اما او ده روز بیشتر ماند و یکی از قوم او که شمری یا سامری نام داشت، از این فرصت سوء استفاده کرد و گفت او دیگر برنخواهد گشت؛ و جماعتی را که به انتظارش نشسته بودند ناامید ساخت. در مرحله‌ی بعد از آنان خواست طلا و جواهراتشان را به او بدهند تا برای آنها خدا درست کند و این ضلالت تا به آنجا پیش رفت که زنان حتی از گوشواره‌ی گوش خود نیز دریغ نکردند.

- صبر کنید! موسی برمی‌گردد و برای شما هدایت‌نامه‌های تورات را می‌آورد.

صدای هارون [علیه السلام] شنیده نمی‌شد و کسی به هشدارهایش توجه نمی‌کرد. همه با تردید یا کنجکاوی به کاردستی سامری خیره بودند. او

با جواهرات گوساله‌ی کوچکی ساخت. با اولین نسیم حفره‌های گوساله
سوت کشیدند و احمقان به طرف بت سجده کنند. کار برای هارون [علیه السلام]
سخت‌تر شد. حالا او دیگر یک کافر بود و اگر به مبارزه ادامه می‌داد زیر
پای گوساله قربانی‌اش می‌کردند.

به حضرت موسی [علیه السلام] وحی شد که بازگردد و ببیند چه خبر شده. او با
الواح هدایت بازگشت و هرچه نزدیک‌تر می‌شد بیشتر خونس به جوش
می‌آمد. غوغایی به پا شد. بعضی شرم‌گین و برخی وحشت‌زده به خروش
فریادهای او نگاه می‌کردند.

- مگر من به شما نگفته بودم که از سوی خدای تعالی برای شما هدایتی
مبین و روشن می‌آورم؟ بخاطر چند روز طولانی شدن بازگشتم این همه به
سمت ضلالت و گمراهی تاریک حرکت کردید و قهر خدا را به جان خریدید؟
موسی [علیه السلام] هراسان به این تاریکی می‌نگریست. یک نفر به او گفت: «ما
اگر می‌دانستیم نباید چنین کاری کنیم هرگز به سمتش نمی‌رفتیم!
هیچکس از ما جلوگیری نکرد! خودت را عصبانی نکن چون هیچکس
نگفت چنین کاری نکنید!»

موسی [علیه السلام] یقه‌ی برادرش را گرفت و محکم کشید. هارون [علیه السلام]

گفت: «این قوم من را تضعیف کردند و کم مانده بود که خونم را
بریزند.»

موسی [علیه السلام] وقتی که دید قوم او هم گمراه شدند و هم هدایت هارون را
حاشا می‌کنند الواح هدایت را بلند کرد و آنچنان محکم به زمین کوبید
که همه شکسته شد. صدای ناله و توبه قوم موسی بلند شد. موسی [علیه السلام]
رو به درگاه الهی مناجات کرد: «حیف! این قوم خدای طلا برای خود
ساختند. خدایا کاش این ننگ را از سرشان برداری... در غیر این صورت من را
از صفحه روزگار محو کن» و پروردگار به او گفت: «کسی را از صفحه
روزگار محو می‌کنم که در حق من گناه کرده باشد. و اکنون برو و این
قوم را به آنجا که به تو گفته‌ام ببر... اما در روز جزا، ایشان را برای
گناهانشان مکافات خواهم داد.»

و گوساله سوخت و از خاکسترش گوساله‌ای دیگر سربرآورد!

فتح کنعان

حضرت موسیٰ [علیه السلام] که روزی به اشتباه یقه‌ی برادرش هارون را گرفته بود حالا دیگر بابت مرگ او یقه‌ی خود را چاک می‌کرد، او الواح مقدس و زره خود را به یوشع بن نون [علیه السلام] سپرد. قرار شد یوشع [علیه السلام] کنعان را فتح نماید. اما مانعی وجود داشت. در میان یارانش خائنی پیدا شده بود. عخان، همان کسی بود که بتی را در اریحا دیده و معتقد بود که دارای قدرت جادویی است، بتی از بابل با زبان طلا و ردای گرانبه‌ای که روی آن پهن شده و هدایایی از نقره که پیش روی آن بود. عخان با پرستش این بت، عهدشکنی کرد و سی و شش مرد عادل بنی‌اسرائیل را برای بت طلا، به عنوان قربانی در مقابل شهر کنعان به قتل رساند. نحوست این عهدشکنی موجب شد بنی‌اسرائیل در جنگ با کنعانیان مرتب شکست بخوردند. یوشع و یارانش هر کاری می‌کردند نمی‌توانستند به عای و کنعان ورود پیدا کنند. هنگامی که حضرت یوشع بن نون، نشانه دوازده سنگ گرانبه‌ای سینه بند کاهن اعظم را شناخت متوجه شد هندو یهودیت نفوذ کرده. پس بازپرسی و تحقیق کرد و به عخان عهدشکن رسید، او بدون معطلی عخان گناهکار را مجازات کرد: «آنگاه یوشع و همه‌ی بنی‌اسرائیل، عخان را دستگیر کرده، او را با ردا و نقره و شمش طلایی

دزدی و با پسران و دخترانش و گاوها و گوسفندها و الاغ‌هایش و خیمه‌اش
و هر چه که داشت به دره عخور[عکا] بردند، در آنجا یوشع به عخان گفت:
«چرا چنین بلایی بر سر ما آوردی؟ اکنون خداوند، تو را دچار عقوبت
می‌کند.»

"آن‌گاه تمام بنی‌اسرائیل آنها را **سنگسار**^{۱۲} نمودند و بعد بدن‌هایشان را
سوزاندند، و روی جنازه سوخته عخان، توده بزرگی از سنگ برپا
کردند"^{۱۳} و از آن روز به بعد دره‌ی عکا یک محل نفرین شده است.

چگونه این دره‌ی نفرین شده عکا مأمن شیطانی‌ترین بدعت تاریخ شد؟
شرم بر سکوت ما که یک و نیم قرن پیش جسد علیمحمد شیرازی با لقب باب
از تبریز به عکا منتقل شد و گناهان عخان را تکرار کرد اما ما راه یوشع
[علیه‌السلام] را ادامه ندادیم. ما **سنگسار**^{۱۴} را ترک کردیم و فتح از طالع مسلمین
رخت بر بست. بر قلب زمین چنگ می‌زنم. خاک زمین در فشار انگشتانم و
انگشتانم در فشار خاک... آه! ای زمین دردمند! آیا می‌خواهی شیری که از
مادر گرفتم را از زیر ناخن‌هایم بیرون بکشی؟ آیا می‌خواهی بغض

فروخورده‌ی خود را در عمق مشته‌هایم فریاد بزنی؟ من بار غم را از
شانه‌هایت برمی‌دارم و خاک‌ها را از قلب اندوه‌بار تو برمی‌دارم.

فتنه‌ی زن

با اندوه بسیار از این بدعت می‌گوییم: از اینکه پس از فتح کنعان به دست
یوشع [علیه السلام] دو نفر هندویهودی، صفورا [همسر موسی] را به قیام علیه
یوشع تحریک می‌کنند و آن زن، لشکری جمع آورد و سوار بر زرافه شد، به
جنگ با یوشع رفت. صفورا و لشکرش شکست خوردند. گرچه همسر
موسی پشیمان شد اما قوم یوشع دو گروه شدند. و یوشع به صفورا گفت
:«شکایت تو را به همسرت خواهر برد» و او را آزاد کرد تا به خانه‌اش
برگردد، این فتنه چندبار تکرار شد؟ اگر هیچی در حافظه‌ی این انسان
فراموشکار نماند، جنگ جمل از یادش نخواهد رفت! خدایا! چطور این
فتنه‌ها برای ما درس نشدند؟ چطور این همه از هندویهود ركب خوردیم؟
چطور تا به امروز این همه بلا به درازا کشیده شدند و یک و نیم قرن روسیاه
از شیوع فتنه‌ی بهائیت شدیم؟ چطور در مسیر حق، با توطئه یهود اینطور

گروه گروه شدیم؟ با درد و ناله پنجه بر خاک زمین می‌کشم و خاشاک را کنار می‌زنم.

به شجاعت داوود

از بین خاک‌های پیش رویم، یک مشت دیگر برمی‌دارم. انگار چیزی پیدا کردم! مشت را باز می‌کنم: آه! یک تکه سنگ کوچک! آن را روی قلبم می‌گذارم و قدرش را می‌دانم... در زمان حضرت داوود [علیه السلام] هندوئیسم، دین خدای احد را تغییر دادند و حلال را حرام و حرام را حلال کردند و عهد شکستند و جالوت را که مشرک بود، بر همسایگان قدس مسلط کردند و غصب شیطانی آغاز گردید.^{۱۵}

انحراف از دین حق، باعث ترس مردم از جهاد در راه خدا شده بود. آنها ظاهر جالوت را می‌دیدند و وقتی طالوت به یارانش گفت جز کف دستی از آب ننوشید؛ جز ۳۱۳ نفر، همه از دستور او سرپیچی کردند و از مبارزه دست برداشتند... اما کمتر بودن یاری دهندگان الله [جل جلاله] باعث

شکست آنها نشد. حضرت داوود علیه السلام، تنها با پرتاب سنگی، موفق شد جالوت را که بسیار درشت و قدرتمند به نظر می‌رسید، به هلاکت برساند.

به سنگی که در دست دارم نگاه می‌کنم؛ چقدر حسرت‌بار است الگو نگرفتن و طی نکردن راه داوود علیه السلام، خدایا! اگر ما هم تقوا و دوری از گناه را انتخاب کنیم ما را به غاصبان و عهدشکنان برتری خواهی داد؟ آیا راهی به روی ما در این وادی ظلم و ظلمت باز خواهد شد؟ خدایا به تو ایمان دارم همچنان که مسیرهای طولانی را اهالی هدایت به روش طی الأرض می‌پیمایند...

به خاطرات خاک‌های نرم نگاه می‌کنم و...

با من طی کن مسیر آصف را 

...و خاطرات زمین را طی می‌کنم به احترام طی الأرض!

کاری که یار سلیمان نبی کرده بود: آصف برخیا؛ کسی بود که به علوم الهی آشنا بود. علوم الهی بالاتر و توانمندتر از جادوگری هستند و

سلیمان برای اثبات حقانیت این موضوع، در انتقال تخت بالقیس از آصف کمک گرفت و پیشنهاد عفریت را رد کرد.

هندو یهودیان از این حقیقت بسیار خشمگین شدند و توطئه‌های تازه‌ای ساختند تا با ایجاد مانع در برابر قدرتهای الهی، بازهم به جادوگری قدرت بدهند.

طبق رفتارهای شیطانی، کتابی درباره جادو و سحر نوشتند و در پشت آن کتاب نوشتند: «این کتابی است که وضع کرده است آصف پسر برخیا برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره‌های گنجهای علم» و در آن کتاب دین حق را تغییر دادند و نسخه اصلی را زیر تخت سلیمان دفن کردند و نوشتند هر که فلان کار خواهد بکند باید مرتکب فلان سحر شود.^{۱۶}

و برای ترویج هندو یهودیت، تبلیغ می‌کردند: «غلبه سلیمان بر ما به سبب سحرهایی بود که در این کتاب نوشته است» و خداوند احد و واحد در

قرآن کریم این موضوع اشاره کرده است: «و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین

کفروا یعلمون الناس السحر»^{۱۷}

پس آصف آن سحر را باطل کرد و بخت نصر بر آن ضلالت پیشگان مسلط شد.^{۱۸}

بخت نصر بابلی زردشتی بود و کوروش بابلی مردوکپرست و معاصر بهمن شاه ایران بود که یهود را به اورشلیم فرستاد و خدا می‌داند هندویهودیسم چه افسانه‌ها سرهم کرد تا نور حقیقت را با فوت دهان خاموش کنند.

رجس احب

پس از ورود یهودیان به اورشلیم، پادشاهی به نام احب بر آنان مسلط شد که در اول خدای حقیقی را می‌پرستید اما دینش توسط زنش ایزابل دچار تغییر شد و به پرستش بت‌هایی با نام بعل و اشره مایل شد.^{۱۹}

و برای احیای ایده عخان، او به عمله‌ای با نام «هیثل بیتلی» اجازه داد تا اریحا را بازسازی کند، هرچند شامل لعنت خداوند باشد.^{۲۰} در انجیل نیز احب

^{۱۷} .سوره بقره: ۱۰۲

^{۱۸} .حیات القلوب، ص ۴۷۷

^{۱۹} .اول پادشاهان ۳۹: ۱۷-۳۳

به دلیل بازسازی شهر اریحا، مشتمل بر نفرین یوشع بن نون است: «لعنت بر هرکس که آن را بسازد» و احب پس از شهرک سازی در مناطق در شمالی و با استحکام بخشیدن به اریحا، راه بین مرکز پادشاهی و دشت موآب را متصل کرد، سپس به پیشنهاد ایزابل [همسرش] همه ی مخالفان، پیامبران و علمای دین را کشت و هندو یهودیسم را جایگزین وحدانیت کرد.^{۲۲۲}

الیاس نبی [عليه السلام] آن ها را نفرین کرد و لذا سه سال دچار قحط شدند. پس فرمود: «ایمان باید آورد و به یگانگی حق اقرار باید کرد» اما احب و طرفداران او راضی نشدند که از انحراف برگردند.

الیاس گفت: «اگر می خواهید که حق و باطل در دین من و شما مشخص شود بیایید تا من خدای خود را بخوانم و شما بتان خود را». احب چهارصد جادوگر [که به عنوان پیامبر دروغین پرستش بعل و اشره را تبلیغ می کردند] در کوه کرمل جمع کرد.^{۲۲۳}

^{۲۲۲} همان ۱۷:۳.

^{۲۲۳} همان ۱۸:۳-۱۷.

^{۲۲۴} همان، فصل ۲۸:۲۱-۲۹.

^{۲۲۵} تفسیر لاوین، ۲: ۱۸ رامبال رادک و ابرینال

سرانجام احب هنگام لشکرکشی به سوریه هلاک شد و سگ ها خون او را
لیسیدند و این علت «حکم نجس» برای سگ در احکام الهی است تا
علامتی باشد برای جلوگیری از ترویج این بدعت بزرگ...

خدایا ما چطور از این عاقبت خسارت بار درس نگرفتیم؟ حتی وقتی اهالی
ضلالت در جلوی چشم ما سگها را می بوسند و می گردانند هم به یاد
نمی آوریم این نجس بود؟ و ملعونین مقبره علیمحمد شیرازی را برای
تاسیس بهائیت به کوه کرمل، [دقیقا محل عروج الیاس] بنا کردند تا
برای پیام توحیدی الیاس (علیه السلام) مانع ایجاد کنند و سپس قبله در حیف قرار
دهند؟ آنها گمراهی و تضلیل را به نهایت رساندند و ما دست روی دست
گذاشتیم! خاکها را چنگ می زنم و همچون باران بر سر خود می ریزم و از
سکوت خود پشیمان می شوم.

بهائیان براساس عدد ۹ هرچیزی را تکرار می کنند. آنها از عدد ۹ برای
جادوی آینه استفاده می کنند همچنان که حروف بها معکوس و آینه
کلمه احب است و لقب احباب بر پیروان خود می نهند. ما چه واکنشی

داریم؟ چه پاسخی خواهیم داشت؟ جز شرمساری؟! خدایا! نام ما را از

خافلان ننویس!

به روشنی شمعون صفا

خاکها را ناله زنان کنار می‌زنم و به یاد می‌آورم وقتی دو رسول، پادشاه انطاکیه را دعوت به مسیحیت می‌کنند و او قانع نمی‌شود، رسول سوم می‌آید و با نصیحت، پادشاه و کل کشور انطاکیه را به دین مسیحیت که در آن زمان آخرین دین الهی بود دعوت می‌کند. آن رسول سوم که هدایتش موثر بود شمعون صفا، جانشین حضرت عیسی [علیه السلام] بود.^{۲۴}

خداوند در آیه ۴۱ سوره یس می‌فرماید:

«إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ»

بعد از موفقیت شمعون صفا، یهود دست به کار شد و کافری به نام مانی را مجاب کرد تا بدعتی بعد از دین مسیحیت از خود درآورد و به دستور اربابان هندو، جایگاه شیطان را به اندازه خدا بالا بیاورد. او همانطور که از اسمش پیداست نام مانی را برای خود انتخاب کرد چرا که می‌خواست در

^{۲۴} . نکته: شمعون صفا جد نرجس خاتون (علیهما السلام) نیز هست.

برابر مفهوم "حی" عهد شکنی کند. مانی در کنار تمام کفرها می گفت

که از تورات متنفرست!

پیروانش هم مانند او کفر می گفتند و از کتاب تورات متنفر بودند که نزد خداوند، دین یهود از دین مسیحی بالاتر بماند. این در حالی بود که الگوی اخروی را از تورات برداشته و حتی پیروان مانی شنبه ها تعطیل بودند!^{۲۵}

مانی کتابی با عنوان انجیل حی می سازد و ادعا می کند انجیل مسیح منسوخ شده! او از هندو یهودیت دستور می گیرد که بگوید منظور از واژه فارقلیط که در انجیل آمده، یعنی پیامبر آخر الزمان، خودش است! پس حلال خدا را حرام، حرام را حلال کرده و در این کار از هندوان بودایی کمک می گیرد. بدین ترتیب مانویت توسط یهود مخفی ها، بسیار تبلیغ میشود تا آنجا که در ایتالیا و بالکان و... خیلی از راهبان احمق به آن می پیوندند. بعد از انتشار خرافات مانی، شکست های مسیحیان شروع شده، شمعون^(ع) به شهادت می رسد و بعد حضرت یحیی^(ع) به شهادت

^{۲۵} . المصباح المنیر، ص ۱۳۷: بلغنی أنهم یسیتون فهم من الیهود

می‌رسد و مسیحیان در برابر یهود دچار گسستگی و اختلاف و شکست می‌شوند.

در زمان امام رضا [علیه السلام]، فتنه‌ای در بصره به سرکردگی ابوالسرایا و دیگر مانویان شکل می‌گیرد. زط‌ها نیز که کارگران هندی بودند با آنها همراه می‌شوند.^{۲۶} مامون طبق تنها اختیاری که به امام رضا [علیه السلام] داده بود، یعنی با فتوای ایشان، همه‌ی مانوی‌ها را از بصره جمع کرده، و از آنها می‌خواهد که توبه کنند و جلوی آنها عکس مانی می‌گذارد که به تمثال آن جادوگر تف کرده و در اثبات توبه خود مرغی ذبح کنند^{۲۷} و در غیر اینصورت اعدام می‌شدند.

از قضا یک سورچران اشتباهی بین مانوی‌ها بود که مانی را لعنت فرستاد و از او بیزاری جست و اضافه کرد که عکس مانی را به من بدهید تا بر آن کثافت کنم!

و بدین ترتیب گوساله سامری مانویت سوخت اما باری دیگر همچون ققنوس از میان خاکستر متعفنش، به رسم ویشنوئیسم هندیان، تخم حيله

^{۲۶} . سید مرتضی عسکری -- امام‌های ساختگی -- من ۳۴ تا ۴۵
^{۲۷} . مانی ذبح حلال را برای پیروانش حرام کرده بود.

و بدعت دیگری ظاهر کردند. خاکهای داغ همچون گدازه انگشتانم را می‌سوزانند اما باز بر قلب زمین چنگ می‌زنم و حفره‌ای که کنده‌ام را عمیق‌تر می‌کنم و به یاد می‌آورم چطور بهائیت با نامگذاری چند نفر معتاد به عنوان حروف حی، مرتکب عهد شکنی شده و ما یک و نیم قرن سکوت کردیم و خود را شیعه امام رضا [علیه السلام] نامیدیم؟ چطور این بدعت تکراری که فارقلیط و پیامبر آخرالزمان بودن را از مانی دیدیم و برای ما عبرت نشد تا وقتی یک ملعون مدعی پیامبری شد به سرعت نابودش کنیم؟ چرا نکردیم؟ چرا؟ خاک بر سر من! خاکهای پشیمانی را بر سر می‌کوبم و ناله می‌زنم و باز با مشت‌های لرزان خاک را از حفره زمین به بیرون می‌کشم.

جیش ابابیل

حالا دایره‌وار از اطراف حفره‌ای که بر آن دست آزیده‌ام خاکهای نرم را برداشته و کنار می‌زنم. و در اندیشه‌ی خود، سنگینی این سکوت را آسیاب می‌کنم.

ذونواس که یک پادشاه یهودی بود^{۲۸} به مردم نجران گفت: «باید به یهود برگردید و گرنه با تیغ شمشیر شما را از دم می‌کشم» مردم گفتند: «مسیحیت در دل و جان ماست و محال است از آن دست برداریم.» در همین زمان سر و کله‌ی یک مدعی دروغین پیدا شد که ازدواج با محارم را حلال کرد و اقدام به عهدشکنی نمود لذا در ماجرای اخذود فتنه بالا گرفت. شاه یهودی، خندق بزرگی کند و آن را پر از آتش کرد و هزاران مسیحی را دست بسته در آن انداخت و قتل عام کرد. نجاشی، که پادشاه مسیحی کشور حبشه بود، با شنیدن این جریان، نماینده‌ی خودش را مأمور کرد تا با ذونواس مبارزه کند. اریاط نام نماینده نجاشی بود که وارد جنگ با ذونواس شد و او را شکست داد تا آنجا که ذونواس به طرف دریا فرار کرد و امیدوار بود که بتواند تا ساحل بعدی شنا کند اما بین راه نتوانست به شنا کردن ادامه دهد و به هلاکت رسید و امروزه این مثال برای سرمداران رژیم صهیونیستی نیز استفاده می‌شود.

اما ابرهه به عنوان یک نفوذی وارد دربار اریاط شد و او را به قتل رساند و خودش را جانشین او معرفی کرد. سپس در سال ۵۷۰ میلادی کنیسه‌ی

عجیبی ساخت که قلیس نام داشت و به رسم هندویهودیسم در آن دو بت
لعیت و زن لعیت نصب کرد. نجاشی قسم خورد که با او مبارزه می‌کند اما
همزمان مزدک هم در ایران اقدام به جعل دینی جدید کرد و بدعت فراوان
آورد و قباد، شاه ایران، به انحراف او دچار شد.

ز چیزی که گفتند پیغمبران همان دادگر موبدان و ردان
به گفتار مزدک همه کژ گشت سخن‌هاش ز اندازه اندر گذشت
زن و خانه و چیز بخشیدنی‌ست تهدیدست کس با توانگر یکی‌ست^{۳۹}

در سایه‌ی کژدینی [=معادل فارسی فرقه‌ی ضاله] مزدک، ابرهه نیز تصمیم
می‌گیرد قبله را از کعبه به قلیس تغییر دهد پس با تجهیزات و امکاناتی
نظیر فیل‌های بسیار، [که از ایران و هند برای او تامین گردید] به سمت
مکه حرکت کرد و درواقع این هندویهودیسم بود که از او پشتیبانی
کرد. از سوی دیگر، قباد شاه مزدکی ایران، «وهرز» را که از کماندارانش
بود، همراه جوخه‌های مزدکی به جنگ با نجاشی فرستاد. کار او‌باش
مزدکی در جنگ با نجاشی تا بدانجا بالا گرفت که می‌گفتند: «هرکس
مانند حبشیان موهای فرفری داشته باشد نباید زنده بماند.» پس از اینکه
خون‌های بسیار بر خاک تیره ریخته شد بالاخره سرنوشت شوم تمام

جنایتکاران مایه‌ی عبرت شد. از ابره‌های که برای شکستن خانه‌ی خدا نزدیک کعبه شد و خداوند احد، او را توسط طیر ابابیل **سنگسار**^{۳۰} کرد تا ابورغال که راه را به ابره نشان داد و **سنگسار**^{۳۱} قبرش تبدیل به یک سنت اسلامی شد. و اما درباره‌ی عاقبت مزدک چنین گفتند که روزی او هوس کرد که از قباد مادر انوشیروان را^{۳۲} قرض بگیرد، و قباد هم بی‌درنگ این ننگ را قبول کرد؛ اما انوشیروان با التماس فراوان سعی کرد او را منصرف کند. مزدک با خونسردی شرط گذاشت که بجای او، انوشیروان باید پایش را ببوسد. شاهزاده انوشیروان غرورش را شکست و خودش را به پای مزدک انداخت. پدر بی‌رحم انوشیروان هیچ واکنشی نداشت و مزدک پس از این تحقیر چشم از همسر قباد برداشت. همین خاطره موجب شد وقتی انوشیروان به پادشاهی رسید؛ مزدک و تمام پیروان او از صفحه روزگار محو شوند.^{۳۳} و اما و هرز نیز خیلی زود دچار یک بیماری لاعلاج شد و برای تعیین مکان قبرش تیر و کمان به دست گرفت و وصیت کرد هرجا تیر افتاد او را همانجا خاک کنند. سپس به طرف کنیسه‌ی ابرهه [قلیس] تیراندازی

کرد.^{۳۴} و در این میان خدای واحد عاقبت ما را ختم به خیر کند که جریان
تضلیل و گمراه سازی، حتی از نحوه تعیین قبر و هرز برای ما افسانه‌ای از
آرش ساختند و فقط حکمایی چون ابوالقاسم فردوسی، آگاهانه از ذکر
این افسانه چشم‌پوشی نمودند...

نفس عمیقی می‌کشم و به سکوت سرد زمین خیره می‌شوم. دست‌انم در
خاک‌ها غرق می‌شوند و قلب زمین هنوز حرارت دارد. خاک‌ها را از روی
درد‌هایش برمی‌دارم چشمانم را می‌بندم و خاطرات تاریخ را برمی‌شمرم تا
باز آنچه دیده و دلش را سوزانده را دریابم؛ باشد که مرهمی بر این غم
بیابم...

خیبر

فرشته‌ی جبرئیل [علیه السلام] از طرف خداوند کمربندی بهشتی به حضرت
سلیمان داد و گفت: «ای سلیمان خدا بر شما سلام می‌رساند و بعد می
گوید که این کمر بند را از بهشت فرستادم که سلیمان بر میان بندد و
خلقت مرا مشاهده کند.»

سلیمان بعد از بستن کمر بند صاحب منطقه الطیر شد. وقتی لحظه مرگ سلیمان رسید، حضرت جبرئیل فرود آمد و گفت: «این کمر بند را از برای محمد رسول الله ﷺ بگذار تا این هدیه مکرمه به او برسد. سلیمان به آصف بن برخیا وصیت کرد این کمر را نگاه دار تا به دست صاحبش برسد. آصف کمر بند را در کوه پنهان کرد. ۱۲۵۰ سال گذشت و حضرت محمد رسول الله ﷺ مبعوث شد. یکی از فرزندان اکوانه سملاخیل کمر بند را برداشت تا به پیغمبر ﷺ بدهد؛ بین راه یک دیو را دید که به خوشحالی می گفت: «در مکه جوانی خروج کرده است محمد نام، دعوی پیغمبری می کند. امروز بر در کعبه بودم، بر افلوق که بت اهل قریش بود، وارد شدم و گفتم: اقتلوا محمدا. اهل قریش حالا می باید که محمد را کشته باشند!» وقتی سملاخیل این سخن را شنید او را هلاک کرد به نزد رسول خدا ﷺ آمد و واقعه را بیان کرد و کمر بند را به خدمت حضرت رسالت

گذراند و حضرت رسول کمر بند بر میان بستند.^{۳۵} همزمان با این اتفاقات، «کعب بن اشرف» و گروهی از جادوگران یهود برای همپیمانی با مشرکان قریش بر بت آنان [افلوق] سجده کردند.^{۳۶} و خداوند در آیه ۸۲ سوره مائده مشرکان را با [واو] به یهود عطف می‌کند که نشان از نوعی تبعیت دارد. یهود محور اصلی است و دشمنی مشرکان تبعی است. هندویهودیسم کوشید جلوی پیام توحیدی اسلام را بگیرند و با شیطان همصدا باشد که در پیمان عقبه فریاد زد: «ای گروه قریش و عرب! این محمد است که می‌خواهد با اهاالی یثرب برای جنگ با شما قرارداد ببندد» که مشرکان به آنجا حمله کردند.^{۳۷} و پیامبر اسلام از این فتنه‌ها مطلع بوده‌است. به دستور اسلام جلوی کاروان قریش گرفته شد تا آن‌ها از گرایش به آن بت شیطانی هندویهودیت صرف نظر کنند. اما مشرکان از در جنگ وارد شدند و شمشیرهای مسلمین همه‌ی آن‌ها را به هلاکت رساند. یهودیان بعد از شکست‌های متعدد، در خیبر کمین کردند و شمال مدینه را ناامن ساختند تا مانع از گسترش اسلام شده، نقشه‌ای برای حمله به

^{۳۵} . قلندرنامه، آداب‌المطریق

^{۳۶} . مجمع‌البیان، ج ۳ - ۴، ص ۹۲

^{۳۷} . تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۳

مدینه طرح‌ریزی کنند.^{۳۸} قلعه‌ی خیبر نیز در قله کوه ساخته شده بود و دیوارهای بلندی داشت و در زیر آن خندق‌ی کنده شده بود و عبور از آن ناممکن به نظر می‌رسید. پس از تلاش فراوان و نافرجام سایر مسلمانان برای دستیابی به قلعه، پیامبر اسلام [ﷺ] پرچم نبرد را به دست علی بن ابی طالب [رضی الله عنه] می‌سپارد تا پیروزی را برای اسلام به ارمغان بیاورد. امیرالمومنین [رضی الله عنه] درب بزرگ قلعه را با یک حرکت از جا درآورده و آن را سپر قرار داده و پیش رفت^{۳۹} و آن‌گاه درب خیبر را مانند پلی بر روی خندق انداخت تا لشکر اسلام از آن عبور کرده و وارد خیبر شوند و این درزمره بالاترین قدرت توحیدی بود.^{۴۰}

سالهای بعد، هنگامی‌که مسلمانان برای فتح ایران وارد شدند رستم فرخزاد در مرز اردو زده بود. او روی تخت طلا نشسته و تاجی جواهر اندود بر سر داشت و خودش و سربازانش لباسهای اشرافی بر تن داشتند. وی مذاکره با مسلمانان را پذیرفت. از سپاه اسلام، چند قاصد پیش رستم آمدند و او را دعوت به اسلام کردند و در وصف دین مبین از هیچ توضیحی

^{۳۸} .الواقعی، ج۱، ص ۷۵

^{۳۹} . ابن هشام، ج۲، ص ۳۳

^{۴۰} . المفید، ج۱، ص ۱۲۷

فروگذار نکردند. اما رستم فرخزاد کمترین اعتنایی به آنها نمی‌کرد. قاصدان نوبت به نوبت و یک به یک می‌آمدند و وقتی برمی‌گشتند نفر دیگری را برای توضیح می‌فرستادند و نفر قبلی با او نمی‌آمد. رستم هر بار این قاصدان را به یک بهانه مسخره می‌کرد، به یکی می‌گفت: «نیزه‌های کوتاه شما مرا یاد سوزن خیاطی می‌اندازد!» و به دیگری می‌گفت: «چه غلاف شمشیر پوسیده‌ای داری!» و... اصلاً دقت نمی‌کرد چه پیامی دارند. تا اینکه مغیره بن شعبه ملعون به عنوان یکی از قاصدان وارد اردوگاه رستم شد و خیلی سریع کنار او روی تخت طلا نشست، طوری که اطرافیان رستم واکنش نشان دادند اما خود او فقط جا خورده بود. مغیره در یک لحظه شال و دستار از سر برداشته، موهای چهارتایش را [به رسم حاخام‌های یهودی بسته شده بود] به رستم نشان می‌دهد. رستم که متوجه ماجرا شده بود به او می‌گوید: «مگر ما به شما این همه ثروت نمی‌دادیم؟ حالا چه شده به باغ ما روباه می‌آورید و قاصد برای دین جدید می‌فرستید؟» مغیره جواب می‌دهد: «اوضاع تغییر کرده و پیامبر جدیدی آمده و اعراب مسلمان شده‌اند و آنچه را که دوری می‌کردی نزدیک شده. ای یار! گذشته کار از کار! و در این مورد دیگر نمی‌توانید کاری از پیش ببرید.» رستم به

غلاف مغیره نگاه کرد. همان غلاف گرانبیامت اما نفرین شده که دست مبارک دختر پیامبر اسلام [علیه السلام] را با آن شکسته بود.

مغیره هم یک جادوگر هندو یهودی بود. او هنگام ارتکاب زنا ی محصنه در ارتباط با ام جمیل توسط اصحاب مشاهده شد و همه می دانستند که باید مجازاتش **سنگسار**^{۴۱} باشد اما مغیره موفق به تشکیل مافیایی شده بود که از مجازاتش جلوگیری می کرد هر چند بر علیه او شهادت داده باشند، و متأسفانه بجای او، شهادت دهندگان مجازات شدند. درباره بخش هندوئیسم به دلیل ملاحظاتی نمی توان توضیح بیشتر داد اما درباره غصب، که ضلع سوم این سایه ی شوم است به بردن نام فدک اکتفا می کنم. و به یاد می آورم حماسه ی آن حجت الحجج [علیه السلام] را که سکوت نکرد و خطبه فدکیه خواند و آن گاه تاریخ شرمسار شد که مافیای مغیره نافذتر از حکم استرداد قباله باغ فدک توسط ابوبکر بود و سکوت فاطمه [علیه السلام] و فریاد نزدن دردهایش، رنگی از غرور فتح خیبر داشت... و آخرین نشانه ای که از مجاهدت فاطمه زهرا [علیه السلام] به یادگار مانده است بی نشان بودن مزارش تا روز قیام حضرت مهدی منتظر [علیه السلام] است.

مثل یتیم شدگان شیون سر می‌دهم و عزاداری می‌کنم و ناله زنان خاک بر سر می‌ریزم که چطور حماسه نشدیم و دنیا را زیر و رو نکردیم؟ خاک‌های نرم را زیر و رو می‌کنم و اشک‌هایم را سوی قلب زمین روانه می‌سازم. سکوت ما در برابر فرقه‌ی ضاله که منجر به غصب بلاد مسلمین شد جای بسی ملامت است. خاکم بر سر از این گمراهی و تضلیل... خاکم بر سر از این نیرنگ گوساله سامری... خاکم بر سر از این آتش پرتکرار...

سم نفاق

انگشتانم را باز می‌کنم و با دستانم این چاله‌ی کوچک و غریب را شخم می‌زنم. راه راه پر فراز و نشیب این خاک عبرت‌خیز به نوازش دستانم نیاز دارد! پس ادامه می‌دهم... اشعث لقب معدی کرب بود؛ کسی که پس از رحلت پیامبر [صلی‌الله‌علیه‌وآله] مرتد شد اما وقتی از طرف خلیفه به او پیشنهاد شد که می‌تواند با خواهرش ام فروه ازدواج نماید، نه تنها اسلام ظاهری خود را ادامه داد؛ بلکه روز ازدواج پای تمام شترهای بازار را با شمشیر قطع کرد و گفت: «همه را قربانی کنید چون من داماد خلیفه شدم!» و همان خلیفه

اواخر عمرش ابراز ندامت و پشیمانی کرد که چرا نتوانست اشعث را بکشد. اشعث از زمان عثمان حاکم آذربایجان بوده و در آن سالها، آذربایجان مرز بین ایران و بیزانس روم بود. سم جیوه کلراید^{۴۲} تنها در همان منطقه پیدا می‌شد و این تطبیق می‌کند با حدیث امام صادق [علیه السلام] که فرمودند: «اشعث بن قیس کسی بود که خود در ریختن خون امیرالمومنین [علیه السلام] شرکت کرد و دخترش جعه سم به امام حسن مجتبی [علیه السلام] خوراند و پسرش محمد در ریختن خون امام حسین [علیه السلام] مشارکت داشت.»^{۴۳}

امام حسن [علیه السلام] بعد از مشاهده‌ی خیانت اشعث در صفین و اجرای حکمیت، برای زیر نظر گرفتن او، جعه را به زنی گرفت و در ادامه، امام علی [علیه السلام] در دوران خلافت خود، به اشعث دستور داد تمام اموال آذربایجان را تسلیم کند و از آن مقام برکنار شود. اشعث به افراد مورد اعتمادش گفت: «نامه‌ی علی به دستم رسیده و مرا به وحشت انداخته... او اموال آذربایجان را از من خواسته... باید به معاویه رجوع کنم.»

^{۴۲} این سم یک بار به شمشیر ابن ملجم و باری دیگر به دست جعه دختر اشعث می‌رسد.

^{۴۳} کلینی، کافی، ج ۸، ص ۱۷۷

اشعث بر پشت بام خانه‌اش مناره‌ای ساخت و هر وقت صدای اذان را از مسجد می‌شنید بالای مناره‌ی خانه‌ی خودش می‌رفت و می‌گفت این مرد [منظورش امام علیه السلام] دروغگو است! توطئه‌های اشعث توسط امام حسن مجتبی علیه السلام] شکست خورد تا اینکه بالاخره در لحظه‌ی مرگ اشعث، آتشی از آسمان آمد و او را سوزاند.

عهد صلح

یهودیان بدعت‌کار از صلح با پیشوایان اسلام وحشت داشتند و در شکستن عهد بسیار می‌کوشیدند. صلحی که عاقلانه و مانع پیشبرد اهدافشان بود و در یک کلام آنها به جهل نیاز داشتند و نه به عقل. صلح حدیبیه، صلحی عاقلانه بود که راه را برای تبلیغ اسلام در دیگر کشورها باز نمود و دست مسلمانان را به مناطق شمال و یهود نشین باز کرد و فتوحات خوبی بوجود آمد و یهود می‌دانست حسن بن علی علیه السلام] نوه‌ی همان پیامبر فاتح صلی الله علیه و آله] است. پس این بار نوبت به معاویه رسید که عهد را بشکند و یزید را خلیفه‌ی بعد از خود معرفی کند.

همان یزید ملعون که می گفت:

لمبت هاشم بالملک فلا

خبر جا و لا وحی نزل

[بنی هاشم سرزمین را به بازی گرفتند درحالیکه نه وحی نازل شد نه خبری [از ظهور] می آید]

نورچشمانم می رود از سنگینی این درد بزرگ...خدایا از بین این همه

مداحی و روضه و نوحه، از کجا رد فتنه‌ی هندو یهودی‌ها را که اینطور

تضلیل و گمراهی به راه انداختند و امام حسین [علیه السلام] و اولاد و یارانش را به

شهادت رساندند، پیدا کنم؟ چشمانم را می بندم و اشک می ریزم...

فرقه‌ی ضاله‌ی یزید

بوی نم خاک بلند می شود...

حسین عزیز محمد [صلی الله علیه و آله]

حسین ثمره‌ی فؤاد فاطمه [علیها السلام]

حسین نورعین علی [علیه السلام]

حسین پشت و پناه حسن [علیهما السلام]

حسین سالار زینب [علیها السلام]

زیارت ناحیه مقدسه [علیه السلام] بهترین سند است، فرزندش مهدی [علیه السلام]

خطاب به امام حسین [علیه السلام] می فرماید:

حافظا للعهد والميثاق

ناكبا عن سبل الفساق و باذلا للمجهود ، طويل الركوع و السجود ،

تو حافظ عهد و پیمان الهی، دوری کننده از طرق فاسقان بودی، و توانچه

درتوان داشتی [برای اعلاء کلمه حق] بذل نمودی، دارای رکوع و سجود

طولانی بودی،

و سپس با ذکر در فرازی دیگر خصوصیات دشمنان امام را برشمرده و

می فرماید:

فالويل للعصاة الفساق ،

ای وای براین سرکشان گناهکار!

لقد قتلوا بقتلك الاسلام ،

چه اینکه با کشتن تو اسلام را کشتند،

و عطلوا الصلوة و الصيام ،

و نماز و روزه را تعطیل نمودند،

و نقضوا السنن و الاحکام،

و سنت‌ها و احکام دین را از بین بردند،

و هدموا قواعد الایمان،

و پایه های ایمان را منهدم نمودند،

و حرفوا آیات القرآن ،

و آیات قرآن را تحریف کردند،

و هملجوا فی البغی و العدوان ،

در جنایت و دشمنی پیش تاختند،

لقد أصبح رسول الله [صلی الله علیه و آله] موتورا

به راستی که رسول خدا «که سلام الله بر او و آل او باد» تنها شد

و عاد کتاب الله [عز وجل] مهجورا ،

و کتاب خداوند [عزوجل] متروک گردید،

و غودر الحق إذ قهرت مقهورا ،

و حق و حقیقت مورد خیانت واقع شد، آن گاه که تومقهور شدی،

و فقد بفقدک التكبير والتهلیل ، والتحریم والتحلیل ، والتنزیل والتأویل،

و به واسطه ی نبودن تو، ذکر الله اکبر و ذکر لا اله الا الله از بین رفت، حرام و

حلال دین نیست شد و تنزیل و تأویل قرآن مفقود شد.

و ظهر بعدک التخییر والتبديل ، و الالحاد والتعطیل ، و الاهواء و الاضاليل ،

و الفتن و الاباطيل،

و بعد از تو در دین تغییر و تبدیل ظاهر شد و کفر و الحاد و وا گذاشتن و

هوسرانی و ضلالت و گمراهی ها بروز و ظهور پیدا کردند و فتنه ها و

باطل ها سربر آوردند.

فقام ناعیک عند قبر جدک الرسول [صلی الله علیه و اله]

پس پیک مرگ نزد قبر جدت رسول خدا «که رحمت بی پایان الله بر او و آل

او باد» ایستاد،

فَنُكَأُكُ إِلَيْهِ بِالْأُصْحَابِ ، قَاتِلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَتْلَ سَبْطِكُ وَفَتَاكُ

**وباشک ریزان خبر شهادت تو را این‌گونه به او رساند: «ای رسول خدا!
جوانمرد نوه‌ات شهید شد...»**

**بله با فرقه‌ی ضاله‌ای که یزید ساخته بود نه تنها مرتکب جنایت بر علیه
خاندان پیامبر اسلام [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] شد بلکه دست به تحریف قرآن، تغییر احکام،
گمراه کردن مردمان زد و نماز و روزه را تعطیل کرد و کل اسلام را کشت و
در معرض خیانت قرار داد.**

**و حضرت زینب [عَلَيْهَا السَّلَام] را می‌توان اولین مدافع حرم نامید وقتی دست به
افشاگری و تبیین زد و برای نجات و احیای اسلام توسط امام علی بن
الحسین [عَلَيْهِ السَّلَام] مرزهای قدرت را بر یزید تنگ کرد و در شام سنگ گرفت و بر
سر یزید ملعون فریاد زد: «به خدا قسم هر کید و حيله‌ای به کار ببری و
هرچقدر که سعی کنی، نخواهی توانست وحی زنده‌ی خدا را که در**

خاندان ما ظاهر شد بمیرانی. برای تو جز ننگ و عار و رسوایی چیزی باقی
نمی ماند.^{۴۴}

آه! ما سکوت کردیم! آه! ما آدم‌های خوبی نبودیم...

نال می‌کنم و دل زمین را عمیق‌تر می‌کنم و نفس نفس می‌زنم از غم
بدعت‌های پرتکرار هندو یهود...

چکاچاک فرقه سازی

سرم را پایین می‌آورم و خاک‌ها را می‌بویم و با مشت‌هایم آن را در آغوش
می‌گیرم. هنوز خون شهدا از خاک کربلا خشک نشده بود که
هندو یهودیان امامزاده محمد حنفیه [علیه السلام] را که برادر ناتنی امام حسین
[علیه السلام] بود، به بالای کوهی حوالی درختان زیتون بردند. منطقه‌ای شبیه
به فلسطین که در رودبار گیلان بود. آنها امامزاده حنفیه را به جرم
خطابه‌ای که او در مقابل یزید ملعون خوانده بود به شهادت رساندند و آن
خطابه این بود: «خون امام حسین [علیه السلام] را به هیچ نحوی تلافی نمی‌توان
کرد؛ مگر تا فرا رسیدن آن وعده‌ی حق که از رسول خدا [صلی الله علیه و آله] شنیدم،

که فرموده است: مهدی عجله الله تعالی فرجه الشریع از اهل بیت علیهم السلام است. خداوند کار او را

در یک شب درست می‌کند.^{۴۵}

دشمنان اسلام، امامزاده‌ی شهید را از بالای کوه به پایین انداختند و فکر می‌کردند با به شهادت رساندن ایشان، می‌توانند حیل‌ای موثر داشته باشند؛ اما اهالی گیلان و دیگر زائران، هر سال در ۲۸ صفرماه، هنگام زیارت امامزاده حنفیه علیها السلام نحوه‌ی به شهادت رسیدن او را تکرار می‌کنند که به امامزاده غلتان علیها السلام [غلتیده در خون] معروف است. در هر حال، مدعیان دروغین بعد از این خدعه سربرآوردند و سعی می‌کردند مسلمانان را دچار ضلالت کنند و فدک‌های بیشتری توسط یهود غصب گردد:

اولین فرقه‌ی ضاله پس از شهادت امامزاده حنفیه علیها السلام [کیسانیه بود که گفتند ایشان مهدی موعود است! سپس فرقه‌ی رزامیه توسط «رزام بن مالک» تأسیس شد تا به جای امام سجاد علیه السلام] امامزاده محمد بن حنفیه علیه السلام [و پسرانش را امام بخوانند. اما بی‌تأثیر بود. پس فرقه‌ی کربیه تأسیس شد تا به کمک کیسانیه و رزامیه بیاید. شایعه و تزییل تکرار شد:

^{۴۵} . کمال الدین، ج ۱، ص ۱۵۲، باب ۷، ج ۱۵

«بگویید محمد حنفیه مهدی موعود است!» مردم نگفتند و این خدعه

هم شکست خورد!

پس فرقه‌ی بعدی توسط «صائد نهدی» تأسیس شد تا شایعه کنند که

محمد بن حنفیه مهدی منتظر است!

سپس فرقه‌ی مختاریه پیدا شد، پیروان همان «مختار ثقفی» معروف!

بزرگترین گناه مختار این بود که از نام امامزاده‌ی شهید محمد بن حنفیه

[علیه السلام] برعلیه آنچه خطاب به یزید گفته بود سوءاستفاده کرد و ایشان را

مهدی آل محمد [صلی الله علیه و آله] معرفی نمود و گفت: «بنا بود منجی امام سجاد

[علیه السلام] باشد، ولی نظر خداوند تغییر کرد پس امام سجاد [علیه السلام] را تنها

بگذارید!» خلاصه از او که یک روز برای بدست آوردن پول قصد جان امام

حسن [علیه السلام] را کرده بود؛ این لغزش‌ها بعید نیست. البته او هم نتوانست

مردم را در تنها گذاشتن امام سجاد [علیه السلام] اغفال کند، لذا یهود فرقه‌ای

دیگر برای انحراف مردم تولید کرد: فرقه‌ی بنانیه که «بنان بن سمعان

نهدی» را پیامبری جدید معرفی می‌کرد و وقیحانه به امام سجاد [علیه السلام]

نسبت ربوبیت می‌داد. و امام [علیه السلام] بلافاصله او را نفرین کرد و بنان به سزای اعمالش رسید. همچنین حضرت باقر [علیه السلام] فرمود: «خدا لعنت کند بنان را؛ آن ملعون بر پدرم دروغ می‌بست و من شهادت می‌دهم که پدرم، علی بن الحسین [علیه السلام]، بنده صالح خدا بود.» دراین خصوص، امام رضا [علیه السلام] نیز فرمودند: «بنان بر حضرت زین‌العابدین [علیه السلام] دروغ بست، خداوند سوزش آهن را به او چشانید.»

و اما امامزاده زید بن علی [علیه السلام] روز جمعه سوم صفر سال ۱۲۳ هجری قمری به همراهی ۵۰۰ نفر دست به قیام زد تا با این همه گمراه‌سازی و دشمنی کافران با اسلام و ائمه اطهار [علیهم‌السلام] مبارزه کند. او می‌خواست انتقام خون شهدای کربلا را بگیرد و با امر به معروف و نهی از منکر وضع موجود را اصلاح کرده، مردم را برای تشکیل حکومت اسلامی به رهبری ائمه اطهار [علیهم‌السلام] هدایت کند. این امامزاده را همان کسانی به شهادت رساندند که پشت سر هم فرقه درست می‌کردند تا مانع تکامل نور اسلام شوند.

در سال ۱۱۹ فرقه‌ی ضاله‌ی جدیدی با حیل‌ی «مغیره بن سعید» ایجاد شد و این جماعت را وصفاء می‌نامیدند. مغیره مردی ساحر و جادوگر بود و

می‌گفت: «اگر بخواهم می‌توانم عاد و ثمود و مردگان باستان را زنده کنم!» او از قبرستان بیرون می‌آمد و مانند ملخ بر گورها می‌پرید و نمایش برگزار می‌کرد و... او حتی فتوا می‌داد که آب فرات حرام است! روزی مغیره نزد حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) آمد و با وقاحت گفت: «به من بگو که تو عالم به غیب هستی تا من عراق را از بهر تو صافی گردانم و مال و منالش به خدمت تو رسانم!» آن حضرت بر سر مغیره فریاد کشید و او را بیرون کرد. وقتی مغیره مایوس شد، سراغ پسر ایشان، حضرت جعفر صادق (علیه السلام) آمد و همان حرف را تکرار کرد. امام صادق (علیه السلام) نیز بسیار ناراحت شد و فرمود: «اعوذ بالله... پناه بر خدا!»

و مغیره تصمیم گرفت بر حضرت باقر (علیه السلام) دروغ ببندد و امام باقر (علیه السلام) درباره او فرمود: «مثل مغیره، مثل بلعم باعورا می‌باشد که قرآن او را چنین معرفی می‌نماید: «الذی اتیناه ایاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان و کان من الغاوین» کسی که آیه‌های خویش بدو تعلیم دادیم، و از آن به در

شد و شیطان به دنبال او افتاد، و از گمراهان گردید.» و سرانجام خداوند سوزش آهن را به مغیره چشانید.

مدتی بعد، ابوالخطاب خروج کرد و وقیحانه به امام صادق (علیه السلام) نسبت خدایی داد. امام (علیه السلام) پس از ادعای باطل و بیجای ابوالخطاب بسیار آشفته و ناراحت شد و او را به سنگ راند و بر او لعنت فرستاد. لیکن ابوالخطاب نه تنها از گناه خود دست نکشید، بلکه اصلاً نظر امام صادق (علیه السلام) برایش مهم نبود. او یک هندویهودی بود و طبق برنامه، خودش را پیامبر آن خدا معرفی کرد و گفت پیروانش می‌توانند هر کاری را که پیش از این در دین اسلام برایشان حرام بوده، انجام دهند و می‌توانند دست از واجبات بردارند. کم‌کم والی کوفه برای دفع غائله ابوالخطاب دست به کار شد و ابوالخطاب و پیروانش را در یک مسجد محاصره کرد. ابوالخطاب به یارانش گفت: «سلاح آنها بر شما هرگز آسیب نمی‌رساند!» به زودی سی تن از یاران ابوالخطاب هلاک شدند. بازماندگان آن گروه به ابوالخطاب گفتند: «مگر نبینی که شمشیر و نیزه با جان ما چه می‌کند و در پیکر ما چگونه تأثیر می‌گذارند؟» ابوالخطاب و پیروانش در نهایت

تسلیم و اعدام شدند.^{۴۶} اما فرقه ضاله توسط دست‌های پشت پرده‌ی هندویهودیسم ادامه پیدا کرد؛ آنها با افسانه سازی گفتند: «ابوالخطاب به آسمان رفت و به شمار فرشتگان در آمد!»

یهود شکست را باور نمی‌کرد. فرقه ای دیگر ساخت: خطابی‌ی مطلق! اما امام [علیه السلام] همگی آنها را نفرین نمود و خداوند آنها را نیز از صفحه‌ی روزگار محو کرد.

حنان بن سدید، روایت کرد در سال ۱۳۸ هجری یکی از یاران به حضرت عرض کرد: «فدایت کردم، تعجب می‌کنم از مردمی که با ما در این جا می‌آیند، و لیکن آثارشان از بین می‌رود، و عمرشان تباه می‌گردد.» حضرت پرسید: «اینان چه کسانی هستند؟» گفت: «ابوالخطاب و یارانش.» امام [علیه السلام] که تکیه زده بود، نشست و انگشتش را به سوی آسمان بالا برد و فرمود: «لعنت خدا و ملائکه و مردم بر ابوالخطاب باد، خدا را شاهد می‌گیرم که او کافر، فاسق، و مشرک است و در روز قیامت با فرعون محشور می‌گردد، و عذاب‌ی دردناک خواهد داشت.»

^{۴۶} . هنگامی‌که پیروان فرقه‌ی ضالهی بهائیت در یزد محاصره شده بودند نیز فردی به نام یحیی که سرکردگی آنان را برعهده داشت می‌گفت خیالتان راحت! توپ‌ها بر شما اثر نمی‌کند! آنها هم همینطور در معرض توپ قرار گرفتند تا اینکه پس از زخمی شدن، به تجربه فهمیدند دارند فریب می‌خورند! و حوادث تاریخی این دو واقعه به قدری شبیه به هم است که انکار از روی هم کپی شده‌اند!

و فرمود: « بترسید از این که جوانان شما را فاسد کنند... به درستی که

آنان عظمت و بزرگی پروردگار را کوچک جلوه داده و مقام ربوبیت را به

بندگان خدا نسبت می دهند. »

فرقه‌ی «عمریه» تیر دیگری در تاریکی بود که توسط فردی با همان نام تشکیل شد. او شرب خمر و زنا و دیگر محرمات را بر یاران خود حلال اعلام کرد و آنها را به ترك واجبات اسلامی تشویق نمود. او هم کارش پیش رفت. در عوض هندو یهودیسم بی خیال نمی شد و فرقه‌ی «بزیغیه» را تأسیس کرد و به پیروان آن القا کرد که خداوند، خویش را در هیأت جعفر بن محمد [علیه السلام] به خلق نمایانده است و تکرار همان ضلالت... باز هم موفق نشدند. یک گزینه‌ی جدید رو کردند: فرقه‌ی «عمریه» که در کنیسه‌ای یهودی می توانستند به عبادت امام جعفر صادق [علیه السلام] بپردازند! اما باز هم متوقف شدند. آنها که کنیسه هم در اختیارشان بود موفق نشدند. با عجله فرقه‌ی «عجلیه» را که احکام حلال و حرام اسلام را تغییر می داد شایع کردند و باز از امام صادق [علیه السلام] شکست خوردند. امام صادق [علیه السلام] با بیشترین قدرت اسلام را ترویج و تبلیغ می نمود و بیزاری

خود را از تمام این فرقه‌های ضاله اظهار می‌فرمود. ایشان از گفته‌های باطل و اعمال ناصواب ایشان، به خدای بزرگ و بی‌همتا پناه می‌جست و پشت هندو یهود را می‌شکست. دشمنان دوباره سعی کردند: تأسیس فرقه‌ی «مفضلیه» به سرکردگی «مفضل صیرفی» و او نیز به امام صادق (علیه السلام) نسبت ربوبیت می‌داد و او هم درهم شکست.

ابن الندیم در کتاب فهرست خود می‌گوید: یکی از بدعت‌هایی که بوجود آمد، فرقه‌ی «مسلمیه» بود که اصحاب و اتباع همین ابومسلم خراسانی بودند و امامت و حی بودن او و ظهورش را ترویج و تبلیغ می‌کردند. و یکی از بانیان این بدعت «اسحاق» نام داشته، به ترکستان [ماوراءالنهر] رفت و مردم را به بیعت ابومسلم دعوت کرده و می‌گفته است که خود ابومسلم در کوهستانهای ری محبوس است [همچنان که یهود از جمله‌ی "با خارها راه را بر او می‌بندم" در سفر هوشع سوءاستفاده کرد] و این اسحاق را هم «اسحاق ترک» می‌نامیدند به همین خاطر که در ترکستان زندگی می‌کرد، والا در اصل ترک نبوده، بلکه به عنوان یک یهودی مهاجر خود را به ترکستان رسانده و او ابومسلم را پیغمبر مرسل از

طرف زردشت می‌دانسته و شایعه کرد که خودش هم دعوت کننده به پیامبری ابو مسلم بوده و زردشت را هم زنده می‌دانسته است.

همه‌ی این اسناد هزار سال جلوی چشمان ما بود اما ما از آن درس نگرفتیم...

خاک‌ها را از جلوی زانوانم مشت می‌کنم و مشت‌هایم را بر سر می‌کوبم...

خاک بر سر من از این خاموشی...

خاک بر سر من از این فراموشی...

و از یک و نیم قرن سکوت مخوف...

استشهاد

من شاهدم! خدایا من شاهدم که عهد تو نبایست شکسته شود. انگشت بر

خاک می‌گذارم و استشهاد می‌زنم به یاد عهد و استشهادی که امام

صادق (علیه السلام) از مردم گرفت. و متذکر می‌شوم روزی را که جناب اسماعیل،

فرزند امام صادق (علیه السلام) رحلت کرد، پدر داغدارش کاغذ استشهاد را بین

تمام شرکت‌کنندگان در مراسم تدفین امامزاده می‌چرخاند و از ایشان

گواهی می‌گرفت تا مبادا فرقه‌ای جدید ساخته شود و ایشان می‌دانستند که دشمنان اسلام منتظر فرصت هستند.

و منتظر فرصت هم بودند چون بلافاصله دست به کار شدند: فرقه‌ی اسماعیلیه! بله! دشمنان نیاز داشتند که مردم باور کنند اسماعیل همان مهدی موعود است. آنها می‌خواستند در انتقال امامت به امام موسی کاظم (علیه السلام) مانع ایجاد کرده باشند. احساس خطر برایشان جدی بود! پس در این فرقه‌ی جدید، بیشتر به سمت فلسفه‌ی ستاره پرستان و عرفان هندی رفتند و معارف و احکام اسلام را تغییر دادند و برای هر تنزیلی تأویلی قائل شدند و تکرارها و شعبده‌های آن براساس عدد هفت قرار گرفت. اسماعیلیان از یک سو به هند و از سوی دیگر به مصر و فلسطین رفتند و در نقاط تعیین شده آن توسط یهود متفرق شدند.

امام صادق (علیه السلام) به مبارزه با آنان ادامه داد و دست پسرش امام موسی کاظم (علیه السلام) را گرفت و فرمود: «هو حق و الحق معه و منه الی ...»؛ او حق است و حق با اوست تا ظهور امام غایب.^{۴۷}

از نوشتن فرقه‌سازی جدید حس شرم به من دست می‌دهد اما با این حال باید گفت باز هم فرقه‌ای دیگر برای جلوگیری از امامت امام موسی کاظم [علیه‌السلام] ایجاد شد. آن‌ها عبدالله افطح را پس از امام صادق امام دانستند، و عبدالله پس از رحلت پدر بزرگوارش مدتی کوتاه زندگی کرد و این فرقه نیز نابود شد. هندو یهودیان اما از ترس پیروزی حق بر باطل و شناخته شدن امام موسی کاظم [علیه‌السلام] به عنوان هفتمین امام، باری دیگر فرقه تولید کردند. فرقه‌ای که شایعه می‌کرد امام صادق از دنیا نرفته بلکه غیبت کرده و او قائم آل محمد [صلی‌الله‌علیه‌وآله] است. نام این فرقه‌ی متقرض‌شده هم واقفیه بود.

طوای نکشید که دست‌های پشت پرده، دست به دامن جادوگری دیگر شدند و لذا «محمد بن بشیر» را اعزام کردند که خودش را به عنوان اصحاب حضرت موسی بن جعفر [علیه‌السلام] جا بزند و بعد نقاب از چهره بیندازد. ابن بشیر خودش را پیغمبر جدیدی نامید و دست به شعبده بازی زد و با تردستی یک کاردستی ابریشمی شبیه به صورت حضرت موسی بن جعفر [علیه‌السلام] درست کرده و به اصحاب خود می‌گفت: «موسی بن جعفر [علیه‌السلام]

نزد من است، می‌خواهید ببینید؟» می‌گفتند: «بلی.» پس تماشاگران را در اتاقی دیگر می‌برد و می‌گفت: «خوب تماشا کنید! آیا در اینجا به غیر از من و شما کسی هست یا نه؟» می‌گفتند: «نه، کسی نیست.» آن گاه تماشاگران را از اتاق بیرون می‌کرد و شعبده را ظاهر می‌نمود طوری که همه خیال می‌کردند کسی در آنجا ایستاده، در این حال محمد بن بشیر، نزدیک شعبده می‌ایستاد و وانمود می‌کرد که در حال گفتگو با آن بت پارچه‌ای است و اصلاً هم اجازه به دیگران نمی‌داد که نزدیک شوند. همه فقط باید از دور تماشا می‌کردند... محمد بن بشیر می‌گفت که حضرت کاظم [علیه السلام] محبوس نگشته، بلکه غایب و پوشیده شده و او همان مهدی قائم است که در غیبت خود محمد بن بشیر را جانشین و خلیفه و وصی خود قرار داده، و نه تنها مهرش را به او واگذار نموده، بلکه تمام کارهایش را به وی تفویض فرموده، و محمد بن بشیر امام بعد از اوست!!!

او و یارانش می‌گفتند که [العیاذ بالله] امام رضا [علیه السلام] و ائمه بعد از او که ادعای امامت کردند، دروغ می‌گفتند و هر کس قائل به امامت ایشان گردد، خونش حلال و مالش مباح است.

و در ادامه‌ی اسلام ستیزی، محمد بن بشیر، همه واجبات از جمله زکات و حج را حرام و همه‌ی حرامها از جمله لواط و رابطه با محارم را حلال اعلام کرد: همان تضلیل تکراری!

بنی عباس از یک طرف امام را در حبس و شکنجه برآمکه قرار داده بودند و از طرف دیگر مردم را با امثال محمد بن بشیر گمراه می‌کردند.

علی بن ابی حمزه روایت نمود از امام کاظم [علیه السلام] که فرمود: «هر که به ما دروغ بزند، خداوند به او سوزش آهن را بچشاند: بنان بر حضرت علی بن الحسین [علیه السلام] دروغ بست، و مغیره بر حضرت باقر [علیه السلام] دروغ بست، و ابوالخطاب بر حضرت صادق [علیه السلام] دروغ بست، و هر يك به قتل رسیدند؛ و محمد بن بشیر ملعون بر من دروغ بست. من از او به سوی خدا بیزارى می‌جویم، آن گاه نفرین کرد و فرمود: «اللهم انى ابرء اليك مما يدعيه فى

محمد بن بشير اللهم ارحنى منه اللهم انى اسئلك ان تخلصنى من هذا الرجس

النجس محمد بن بشير فقد شارك الشيطان اباه فى رحم امه»

«بارالها، من به سوی تو از آن چه محمد بن بشیر درباره ی من ادعا می کند،
بیزاری می جویم، بارالها مرا از دست او راحت ساز، بارالها از تو می خواهم
مرا خلاص کنی از این رجس ناپاک، محمد بن بشیر که شیطان با پدرش در
انعقاد نطفه او شرکت کرده.»

علی بن ابی حمزه گوید: «ندیدم کشته ای را به مانند محمد بن بشیر که
آن طور مفتضحانه رسوا و سپس اعدام گردد.»

مافیای برمکی ها

در زمان یکی از خلفا که مروان ملعون همه کاره بود؛ خیلی اتفاقی و
تصادفی «محمد بن اشعث» امیر هند شد و خیلی اتفاقی هم رئیس
بت کده ی نوبهار وارد دستگاه خلافت شد! بله! دعوت از «برمک» توسط
«مروان» و «آل مروان» خیلی اتفاقی بود خصوصاً که هر سال حضور و
نفوذ برمکیان بیشتر و بیشتر می شد. اوایل بهانه ها مهم بود:

– او آمده تا طبابت کند!

– او از هند برای خلیفه دارو آورده!

– او آمده تا حاجات خود را به خلیفه بگوید!

اما کم کم برمکیان تبدیل شدند به ندیمگان بنی‌امیهی ملعون!

و برمک که یک زندیق^{E۸} بود و به این دلیل نام خالد را برای خود برگزید

که معادل کلمه‌ی هانی بود. برمکیان در برابر آل محمد [صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ] خاندان

خود را آل نبیل می‌نامید و این میراث از برامکه به بهائیت رسیده

همچنانکه به بهانه‌ی تطبیق ابجد محمد با کلمه نبیل در اذان ایجاد

بدعت کردند و دست به تزییل زدند.^{E۹}

و اما یکی از داروهایی که برمکیان از هند برای بنی‌امیه آورده بودند

«قضیب» بود و آن نوعی عصای جادویی بود که اگر یک فرد کاملاً سیر

می‌شد اما دوست داشت بیشتر پرخوری کند، آن عصای شیطانی را به

شکم‌ش می‌زد و حرص و ولع غذا خوردن در او شدید می‌شد و ده برابر

بیشتر غذا می‌خورد. سلیمان [پسر عبدالملک بن مروان حکم] هنگام غذا

خوردن بارها این عصا را به شکم خود می‌زد و تا ساعت‌ها در حال خوردن

بود و چه سینی‌ها و طبقه‌هایی که پر از انواع غذا می‌آمد و خالی خالی

^{E۸}. پیرو مانی (که امروز معادل بهمانی است)

^{E۹}. ناسخ التواریخ ج۱، ص ۵۵۳

جمع می‌شد و در نهایت سلیمان آل مروان ملعون با این داروی برمکی به فیض ترکیدن نائل شد!^{۵۰} کم کم قواری بنی‌امیه برای بخور بخور برمکیان تنگ شد.

سفاح، مرد فقیری بود از بنی عباس که دایی‌های او قحطانی بودند. همانان که در قضیه‌ی جنگ با مسیحیان حبشه با وهرز ایرانی متحد شده بودند و وهرز همان اراذلی بود که محل دفنش را با تیراندازی کنار کنیسه‌ی ابرهه تعیین کرد. چنین پشتوانه‌ای برای سفاح کافی بود که با برامکه هم جور باشد و آنها هم از او برای فرقه سازی استفاده کرده، وی را مهدی موعود نامیدند و برای سرکار آمدن او خوب خرج می‌کردند. از جمله کاخ بزرگی برای سفاح ساختند که زیربنایش نمک بود و در آنجا بنی‌امیه را برای پذیرایی دعوت کردند و هنگامی که سران بنی‌امیه مشغول عیش و نوش در آن کاخ بزرگ بودند، سفاح از آبراهه‌ای که پیش‌بینی کرده بود، جریان آب را رها کرد تا به زیربنای کاخ برسد و بدین ترتیب بعد از حل شدن کیسه‌های نمک در آب، در و دیوارهای کاخ شروع به لرزیدن کرد و سقف کاخ بر سر بنی‌امیه فرود آمد. پس از انقراض بنی‌امیه،

برمکیان خوش‌شانس‌تر شدند و به وزارت‌ها رسیدند و مثل زالو تمام مردم را چاپیده و در جادو افراط می‌کردند؛ تا آنجا که جعفر برمکی، هربار که به دیدار هارون الرشید می‌رفت اصطرباب می‌زد. یک روز مرد قایقرانی کنار رود دجله او را در حال اصطرباب زدن دید و شعری خواند:

یدبر بالنجوم و لیس یدری و رب النجم یفعل ما یرید

او با سعد و نحس ستارگان طالع خود را می‌بیند درحالی‌که خدای ستارگان آنچه اراده کند انجام خواهد داد.

برمکیان بینهایت به زمین‌های مردم دست درازی می‌کردند و زنان و دختران را می‌ربودند و مردم را به استثمار می‌کشیدند. وقتی مردم دیلم و طبرستان از این همه ظلم برآمکه به ستوه آمدند با یکدیگر متحد شدند تا انقلابی با رهبری و هدایت یحیی بن عبدالله حسنی (ع) برپا کنند. آنها توانستند در خصوص عهدنامه‌ای با امضای هارون الرشید و با استشهاد فقها و علمای بنی‌هاشم تهیه کنند. فضل برمکی [یکی از همان آقازادگان مافیایی برمکی] این عهدنامه را شکست و یحیی حسنی را از طبرستان و دیلم به بغداد آورد و او را به شهادت رساند تا صدای دادخواهی

مردم بی‌صدا شود. یحیی برمکی تا می‌توانست از امام موسی کاظم (علیه السلام) بدگویی کرد تا اینکه ایشان به دست هارون الرشید محبوس شد.

جعفر برمکی یک آقازاده‌ی اشرافی دیگر از همین خانواده بود که با هارون الرشید یک لباس می‌پوشید که فقط از دو یقه جدا می‌شد. و انتقدر به او نزدیک بود که هارون خواهرش را جلوی او بی‌حجاب ظاهر می‌کرد و به عیش و نوش می‌گزراند اما چون می‌دانست که او زندقه است از او تعهد گرفت خواهرش از او فرزندی نیاورد. خواهرش هم فرزندی را که از جعفر برمکی بوجود می‌آمد مخفی می‌کرد. برمکیان با یکدیگر همدست شدند و به سندی شاهک چند خرمای زهرآگین دادند تا امام موسی کاظم (علیه السلام) را در زندان به شهادت برسانند. سندی شاهک بعد از اینکه دید امام (علیه السلام) کمی از آن خرمای سمی را خوردند، فکر کرد سم اثر نمی‌کند. پس به ایشان گفت باید بیشتر خرما بخورید دیگر! امام فرمودند: «با همین مقدار به هدفی که داشتی رسیدی»

امام رضا (علیه السلام) در روز عرفه آنان را نفرین کرد و فرمود: «این جماعت [برمکی‌ها] از پدرم بدگویی کردند و در به شهادت رساندن او

شراکت داشتند» طولی نکشید که هارون الرشید با یکی از یارانش در سرزمین‌های اطراف دوری زد و هرکجا کاخ باشکوهی را می‌دید که بسیار غلامان بر سردرآن گماشته شده، می‌پرسید: «این متعلق به کیست؟» غلام جواب می‌داد: «این‌ها همه مال برمکی‌ها است». سپس به باغ‌ها و زمین‌های محصور شده‌ی بزرگ می‌رسید که هرچه می‌رفت نمی‌توانست انتهای آن را ببیند. پس می‌پرسید: «خب؟! این همه باغ‌ها برای ماست؟» غلام جواب می‌داد: «نه بلکه برای برمکیان است، شما ناراحت نباشید!». خلاصه هرکجا از بازار و باغ و کاخ و انواع مظاهر اشرافیگری و ثروت نشانی بود نام برمک‌ها نیز بر آن بود. کم‌کم به هارون برخورد و تصمیم گرفت سر از کار آنها دربیاورد.

او یک غلام جوان را به جعفر برمکی هدیه داد غلامی که در واقع جاسوس هارون بود و وظیفه داشت گفته‌های جعفر برمکی را برای هارون نقل قول کند. جعفر برمکی به غلام گفته بود: «این فضولی‌ها به هارون نیامده، ما بودیم که آنها را آدم کردیم...» طولی نکشید که متوجه شد برمکیان از طریق فرزندان نامشروع جعفر برمکی و خواهر بی‌حجابش به

دنبال انتقال حکومت به خاندان خودشان هستند. و بدین ترتیب، هنگامی که خداوند اسباب را فراهم نمود، نفرین امام رضا [علیه السلام] رنگ اجابت گرفت و برمکیان به شکل کامل از صفحه‌ی روزگار محو شدند.

قیام آمران به معروف

در زمان مأمون، فتنه‌ی بیعت ابراهیم شکل گرفت. ابراهیم فرزند مهدی [عموی مأمون] بود و اعلام کرد مأمون بواسطه‌ی ولیعهد قرار دادن امام رضا [علیه السلام] باید خلع شود و خودش خلیفه باشد. البته این همه‌ی ماجرا نبود. ابراهیم اراذل و اوباش را اجیر می‌کرد تا هر مقدار بخواهند دزدی کنند یا به جان و مال مردم تجاوز نمایند. در این بین کسانی که امر به معروف می‌کردند نیز با اینکه تعدادشان بیشتر بود بازداشت می‌شدند و این اختناق ادامه داشت تا اینکه آمران به معروف دست به قیام زدند و گفتند همان‌طور که امام رضا [علیه السلام] پرچم سیاه بنی‌عباس را به رنگ سبز تغییر دادند ما نیز باید چنین کنیم. بلافاصله مافیای قدرت دست به کودتای بیعت با ابراهیم زد و در نهایت، بار کج ابراهیم نیز به منزل نرسید و او را با لباس زنانه دستگیر و نزد مأمون فرستادند. ابراهیم در آنجا شعری خواند

که موجب تحریک احساسات مأمون شد و او را بخشید. [ای بسا اگر شعری نمی‌خواند هم او را در دشمنی با اهل بیت (علیهم‌السلام) تأیید می‌کرد...]

سپس مأمون اسحاق بن ابراهیم مصعبی را که یک ستاره شناس و فالگیر بود به خراسان دعوت می‌کند تا به بنی موسی فالگیری یاد بدهند. این اسحاق فالگیر، بعد از مأمون، وارد دربار معتصم می‌شود و برای مذاکره با بابک به سمت شهر بزد در آذربایجان می‌رود و بعد از مدتی برمی‌گردد. حاصل این کنش چه بود؟ بابک خرمدین [خرمه اسم زن مزدک بود] بدعتی جدید می‌آورد. البته بابک اسمی نبود که پدر و مادرش برایش انتخاب کرده باشند. اسم او حسین بود و به این دلیل نام خود را به بابک تغییر داد که باب کوچکی باشد برای بدعتی جدید از هندو یهودیسم و رسیدن به آیه (۲:۱۵) از سفر هوشع: «با خارها راه را بر او می‌بندم...» بابک ادعا کرد روح جاویدان در او حلول کرده [جاویدان: مانی: حی] و مرتکب شکستن عهد الهی شد؛ عهدی که فقط و فقط منحصر به خدای متعال است. سپس اعمال حرامی همچون رابطه با محارم را حلال کرد و فساد را رایج کرد. سپس بین کوه‌های منطقه‌ی بزد حصار ایجاد کرد و

خرافاتی که اشاعه می‌داشت در آذربایجان و ارمنستان و برخی مناطق عراق شایع شد و نحوست این گناهان و غفلت در مبارزه با آنان موجب شد بیش از هفتصد هزار مسلمان طی بیست سال خرابکاری و تبهکاری بابکیان به خاک و خون کشیده شوند.

ذکر چگونگی دستگیری و اعدام او حاشیه‌ست؛ اصلش اینجاست که متوکل عباسی ملعون، که حرم امام حسین (علیه السلام) را تخریب کرده و حرمت معصومین را بسیار شکست، بابت مرگ آن اسحاق جادوگر جوری گریه می‌کرد که گویی مادرش مرده است!

توافق با طاهریان

وصف توافق با طاهریان را می‌توان در این شعر یافت:

أجنوا بنی العباس من شأنکم و أوکوا علی ما فی العیاب و أشرجوا

ای بنی عباس از دشمنی‌های خود دست بردارید و معایب خود را سخت سر بسته نگذارید.

و خلوا ولاه السوء منكم و غيهم

فأحرى بهم أن يغرقوا حيث لججوا

حکام سوء تان را با گمراهی‌هایشان رها کنید، که شایسته آنها، غرق شدن در امواج فسادشان است.

نظار لكم أن يرجع الحق راجع

إلى أهله يومها فتشجوا كما شجوا

در انتظار روزی که باز گرداننده ای، حق را به اهلش برساند باشید، آنگاه چنانکه افرادی محزون بودند، شما محزون خواهید شد.

على حين لا عذرى لمعتذريكم

و لا لكم من حبه الله مخرج

هنگامی فرا رسد که از خطاهای خود، پوزش نتوانید آورد و حجت خدا بر شما تمام شده راه فراری ندارید.

فلا تلقحوا الآن الضغائن بينكم

و بينهم إن اللواقح تنتج

بذر دشمنی اکنون فیما بین نیفشانید که این بذرها به ثمر خواهد رسید.

غررتم لئن صدقتم أن حاله

تدوم لكم و الدهر لونه أن خرج

به زیان شما است که اگر فکر کنید وضع [موجود] برایتان دوام خواهد یافت با اینکه روزگار یک رنگ باقی نمی ماند.

لعل لهم في منطوى الغيب أثرا

سيسمو لكم و الصبح في الليل مولج

شاید در سویدای نهان نهضتی برپا گردد و آنان را بر شما برتری دهد که همیشه بامداد روشن در دل شب تاریک است.^{۵۱}

روشن‌ترین اتفاق

آری همیشه بامداد روشن در دل شب تاریک است. اندک اندک نشانه‌های پیروزی حق بر باطل هر لحظه بیشتر از پیش پیدا می‌شد. هندو یهودیان با پدید آوردن فرقه‌ها هیچ کاری از پیش نبرده بودند و از تبعید و تهدید و حبس ائمه‌ی اطهار [علیهم‌السلام] چیزی نصیبشان نمی‌شد. نور خورشید با دمیدن‌شان خاموش نشد و مظهر وحدانیت و شناخت خداوند برای مبارزه با تاریکی جهالت و ضلالت پیدا شده بود. حالا دیگر مسلمانان زیارت «جامعه کبیره» می‌خواندند و با «نافله» ای که یک حمد و یک یاسین در رکعت اول و یک حمد و یک الرحمن در رکعت دوم دارد، خود را از ضلالت ایمن می‌داشتند؛ و «زیارت عاشورا» با تسبیحات کامل بر قلب هدایت شدگان می‌تابید.

روزی متوکل ملعون جادوگری ماهر اجیر کرد تا مزاحم امام هادی [علیه السلام] شود. سپس متوکل مانند فرعون، مردم را در ضیافتی درباری دعوت نمود. در آنجا فرش و سفره و انواع پشته‌ها با نقشی از حیوانات [مثل شیر و...]چیده شده بود. متوکل از مهمانان دعوت کرد تا نان‌ها را بردارند. وقتی امام هادی [علیه السلام] خواست تا یکی از نان‌ها را بردارد، با حقه بازی جادوگران به طرف بالا پرتاب شد. امام [علیه السلام] بار اول را عفو کرد و خواست نان دیگری بردارد. بازهم جادوگر شعبده‌ی قبلی را تکرار کرد و نان بالا رفت. امام [علیه السلام] دومین بار هم صبوری فرمودند و جرم آنان را ندید گرفتند. تا اینکه سومین نان هم به بالا رفت و تا نزدیکی سقف رسید. همه‌ی جاها را به خنده افتادند و فراموش کردند امام [علیه السلام] وارث همان موسی [علیه السلام] است که خطاب به جادوگران فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سَيَبْطِلُهُ» و عصای او مانند اژدهایی سحر ساحران را بلعید.

امام هادی [علیه السلام] به پشته‌ی جادوگر، که نقشی از شیر روی آن بود، اشاره کردند و فرمودند: «این پلید را بگیر» با دستور امام [علیه السلام]

عین ماجرای حضرت موسی [علیه السلام] تکرار شد و شیری که فقط
نقشی از آن روی پشته‌ی بود، بصورت یک شیرزنده به بیرون پرید و جادوگر
را به دندان گرفت و سحر باطل شد و شیر به جایی که از آن وارد شده بود
بازگشت. با هدایتگری امام هادی [علیه السلام] راه روشن پیدا شد. شاهزاده‌ی روم
که از شمعون صفا [علیه السلام] هدایتگری را به ارث برده بود با امام
حسن [علیه السلام] که وارث المستخلفین و هدایتگران جهان یعنی ائمه اطهار
[علیهم السلام] بود، به پیوندی مبارک و نورانی مشرف شد. حالا راه هدایت در
روشن‌ترین حالت ممکن خود قرار گرفته است. نفس عمیقی می‌کشم که
ریه‌های دردمندم را به لرزه درمی‌آورد... چه حسرتی... عجب غفلتی
کردیم و حقیقت به این روشنی را ندیدیم... چه تاریک بود این سکوتی
که در تکرار گوساله‌ی سامری داشتیم.

اشک‌هایم دانه به دانه راهی تاریکی این عمق دلتنگی می‌شوند و آرام
سر بر خاک می‌گذارم و از شرمساری درد می‌کشم.

هفت باب جهنم

سر از خاک برمی‌دارم و خاک‌ها را از دو طرف کنار می‌زنم. با خود فکر می‌کنم که چه بلایی سرمان آمده؟ امروز از هرکس پرسشی باب چه کسی است بی‌درنگ به یاد خدای معتاد بهائیت یعنی علیمحمد شیرازی می‌افتد اما شش باب دروغین دیگر هم پیش از او توسط ایادی شیطانی ساخته شده بودند. یکی از این باب‌های دروغین «حسین بن منصور حلاج» ملعون بود. در تمام مدت فعالیت حلاج، یعنی حدود پانزده سال مدام، مردم با فتنه‌ی زنج و نافرمانی مدنی گرفتار بودند. صاحب زنج، ادعای علوی بودن داشت لیکن این ادعا را یازدهمین پیشوای شیعیان، حضرت امام حسن وارث المستخلفین [علیه السلام] رد کرده و فرمود: «صاحب الزنج لیس منا اهل البيت»؛ «صاحب زنج از ما اهل بیت نیست».

همچنین صاحب زنج برای تحریک و تشویش بردگان و پیوستن آنها به او، خود را رهبر بردگان مملوک معرفی می‌کرد و ندای آزادی آنان را سر می‌داد. این اغتشاشات با شورش قرمطیان در ۲۶۰ هجری آغاز شد. و بیش از ۵۰۰ هزار تن در این ماجرا شرکت داشتند. البته که این شلوغی‌ها برای آن بود که مردم تمرکز خود را برای رسیدگی به جادوی حلاج از دست بدهند.

آغوش خفای عباسی برای او باز بود. صرافان و نزول‌خواران یهود برای او سفری اشرافی در نظر گرفته و او را از عراق روانه‌ی هندوستان و ماوراءالنهر کردند. او از کناره‌ی رود سند و ملتان تا کشمیر پیش رفت و همه چیز را در خصوص پیاده‌سازی هندوئیسم [= ویشنو] و مانویت و ترفندها و شعبده‌ها و جادوهای نکبت‌بار یاد گرفت؛ در حدی که هندوها به او لقب «ابوالمغیث» دادند. پس از آنجا تا تورقان چین، یکی از مراکز مانویت، پیش رفت و سپس به بغداد بازگشت و از آنجا به مکه رفت و مشغول شعبده‌بازی شد تا گمراهی مردم از سر گرفته شود.

به گزارش ابن‌الندیم: «حلاج مردی شعبده‌باز بوده که افکار خود را در لباس صوفیه آراسته و جسورانه مدعی دانستن همه علوم شده. ولی بی بهره بوده و چیزی از صنعت کیمیا به طور سطحی می‌دانسته و در دسایس سیاسی خطرناک و گستاخ بوده و دعوی الوهیت کرده، خود را نظر حق خوانده و دستور به ویران کردن کعبه بیت‌الله الحرام داده بود.»

حالا نوبت زندانی شدن بود تا بند ۱۵:۲ از سفر هوشع را اجرا کند پس با بهترین امکانات و اختیارات بصورت نمادین وارد زندان خلیفه شد و از آنجا

به تبلیغ فرقه‌ی ضاله دست زد. حلاج مرتب به حضور خلیفه راه می‌یافت و دردهای معتز ملعون و حیواناتش را با همان روش‌هایی معالجه می‌کرد که برمکیان! و در حبس شروع به شکستن عهد کرد و دو کتاب «جسم الاکبر» و «جسم الاصغر» را نوشت. حلاج به امام زمان علیه السلام دروغ بست و خود را باب ایشان معرفی کرد و امام علیه السلام او را لعنت فرمودند. و خوشبختانه مردم حلاج را با روش درستش یعنی از طریق **سنگسار**^{۵۲} اعدام کردند. با این حال، تلاش مذبوحانه هندو یهودیان با ایجاد باب‌های دروغین ادامه داشت: «ابن العزاقر ابوجعفر محمد بن علی شلمغانی» از جمله‌ی کسانی است که در قرن چهارم هجری [یعنی غیبت صغری] فرقه‌ی ضالهای تأسیس کرد و پیروان او به «عزاقریه» یا «شلمغانیه» شهرت داشتند. شلمغانی برای ایجاد همان تخم ضلالت معروف که یهودیان از فرقه‌ی ویشنوئیسم هندی وام گرفته و بارها آن را تکرار کردند، مدعی شد که خدا در او حلول می‌کند و عهد حی قیوم را شکست. سپس مانند گمراه کنندگان قبلی، حرام خدا را حلال کرد و به

ترک نماز و روزه و غسل دستور داد. عزاقری‌ها بدون ازدواج همه‌ی زنان را برای خود مباح می‌دانستند و می‌گفتند رابطه با زنان محارم و زنان دوستان و حتی پسران در صورتی که به فرقه‌ی ضاله‌ی شلمغانی درآمده باشند اشکالی ندارد! آن‌ها خائنان و وقیحانه مفاهیم قرآن را به شکل شیطانی تغییر می‌دادند و کلمات بی‌ربط را به هم ربط می‌دادند تا از آن جهت اهداف شیطانی خود سوءاستفاده کنند امام زمان (عجله تعالی فرجه‌اش) آنان را نفرین فرمود و این فرقه‌ی ضاله هم از صفحہ‌ی روزگار محو شد. غیر از شلمغانی و حلاج مدعیان دروغین دیگری از جمله: «ابو محمد حسن شریعی» و «محمد بن نصیر النمری» و «احمد بن هلال کرخی» و «ابوطاهر محمد بن علی بن بلال» هم سربرآوردند و همگی این‌ها نام خود را باب گذاشته بودند و همه هم از صفحہ‌ی روزگار محو شدند اما هنوز ما هیچ کاری برای محو کردن بهائیت که باب هفتم جهنم است نکردیم و شرمساریم...

ارغون کذاب

او نوهی هلاکو بود. در سال ۶۸۳ طی یک کودتای سیاسی عموی خود احمدخان [پسر هلاکو] را که تازه مسلمان شده بود ترور کرد. علت این ترور را باید در ایجاد روابط خوب بین مصر و عراق بزرگ [شامل اردن] دانست و این فتنه توسط یک یهودی به نام مجد الملک یزدی تقویت شد که هنگام تفتیش وسایل او کاغذها و پوست‌های بسیاری به زبان عبری یافت شده بود. سپس شمس‌الدین را که بسیار به هند می‌رفت به دربار خود فراخواند و پس از همین رفت و آمدها که با مجد الملک و شمس‌الدین شکل گرفت، مصمم شد به لشکریان جنگ‌های صلیبی کمک کند او با پاپ این معامله را کرده بود که صلیبیون بیت المقدس را از دست مسلمانان خارج کنند و مغولان دمشق و حلب سوریه را غصب کنند. ارغون، از ۳۰ هزار اسب و نیرو گرفته تا آذوقه و ... همه را در خدمت صلیبیون قرار داد و همزمان هم از سمت ایتالیا، دستان پشت پرده‌ای همچون ابراهام ابولافی، مشغول به توقیت شدند و پیشگویی‌هایی درباره‌ی ظهور مسیح در سال ۱۲۹۰ ارائه کردند. و باری دیگر حقیقت بوسیله‌ی مکر و نیرنگ هندو یهودیان، در برابر چشمان مردم دفن شد و آنها نتوانستند حق را از باطل تشخیص دهند.

سعدالدوله‌ی مردخای گفت ارغون پیغمبر است. در اثر وسوسه‌ی مردخای، ارغون در ریختن خون حریص شد و به خاطر جرمی کوچک، صدها جان را بر باد می‌داد. او هرکس را که به او ایمان نمی‌آورد می‌کشت. چه انبوه ثروت‌ها که برای بدعت‌ها خرج شد و چه بسیار ساده‌لوحان که گرفتار توقیت و پیشگویی شدند و هرگز از این منجیان و پیامبران و خدایان دروغین هندویهودی نه نشانه خواستند و نه ادله... ارغون به یهودیان عربستان نامه فرستاد که می‌خواهد در خانه‌ی خدا [کعبه] بت بگذارد و ارغون پرستی را جایگزین اسلام کند. ارغون و جوخه‌هایش در بغداد جمع شدند و از تغلیس هم یهودیان به امید حکمرانی در بغداد دور او جمع شدند اما خوشبختانه مسلمانان سعدالدوله‌ی مردخای را نابود کردند و ارغون هم بعد از او بیمار شد و به جهنم رفت. با بازخوانی شعله‌های نحس بدعت هندویهودی بر خود می‌لرزیم و مشت‌هایم را بر خاک سرد می‌ساییم تا حقیقت مدفون شده را بیرون بکشیم.

سقوط اخلاقی اندلس

ایزابیل اول، ملکه‌ی کاستیل در سال ۱۴۶۹ با فردیناند ازدواج کرد. مراسم آنان با وام ۲۰ هزار سکه طلائی که از یک یهودی گرفته بودند برگزار شد. و آن یهودی کسی نبود جز آبراهام سنثور حاخام یهودیان کاستیل و مشاور و کارگزار مالی ایزابل اول.

این آبراهام سنثور همان کسی است که هزینه انهدام آخرین دولت اسلامی اندلس را تأمین کرد و سپس به همراه سایر یهودیان دربار ایزابل هزینه سفر کریستف کلمب به هند را فراهم آورد.

آیا اسم فرقه‌ی مارانو به گوش شما خورده؟ آبراهام سنثور و دامادش مهیر ملامد و بسیاری از یهودیان به ظاهر مسیحی درآمدند بدون اینکه دست از یهودیت بردارند. به این مدل از یهودیان مارانو گفته می‌شود. این مارانوها خاندان‌های بسیار اشرافی و مافیای گسترده‌ای را ایجاد کردند.

کم‌کم مفاکراتی آغاز شد که بواسطه‌ی آن اندلس از دست مسلمانان ربوده شد. به عبارت بهتر؛ سندی که امروزه از آن به عنوان سند ۲۰۳۰ یاد می‌کنیم، بیش از ۶۰۰ سال پیش نیز بین عوادل مارانوی ملکه ایزابل و

«براق بن عمار» افسر خائن مسلمین تأیید و لازم‌الاجرا شد. مفاد آن قرارداد

این بود:

۱. دین مسیح آزادانه در میان مسلمین انتشار داده شود.

۲. برای کودکان مسلمین مدارس مجانی با رویکرد آموزش غیراسلامی تأسیس شود.

۳. معاملاتی مشروبات الکلی برای رونق تجاری [!] آزاد شده و گسترش پیدا کند.

غیر از «مقیس ابن مصعب»، هیچکس خطر این مذاکرات و قراردادهای ننگین را نفهمید و فریاد نکشید.

پس از توافقات بین دو طرف، عملیات ضدفرهنگی شروع شد. جوانانی که می‌توانستند تقوای خود را حفظ کنند با چشمانی اشکبار و ناباورانه شاهد نابودی و خاموش شدن نور اسلام در آندلس بودند؛ مشروبات الکلی به رایگان بین صغیر و کبیر مسلمانان پخش می‌شد، جوخه‌های فحشاگری با بدترین پوشش و بیشترین آرایش در هر مکانی مردم را فریب می‌دادند و هتک حرمت به مقدسات مانند شعله‌هایی که از آتش جهنم سربرآورده باشد، زبانه می‌کشید و هر اعتقادی به عبادت و زیارت را در حریق پلید

خودش می‌بلعید. فریاد افراد آگاه به هیچ‌جایی نمی‌رسید. سفسطه‌ها و

مغلطه‌ها نیز در خدمت گمراهی و ضلالت مردم درآمدند:

- این چیزها به شما مربوط نیست!

- کار ما غیرقانونی نیست!

- اگر تحریک می‌شوی نگاه نکن!

- آن‌ها را در قبر شما نمی‌اندازند!

- از کجا معلوم که شما بدتر و ریاکارتر نباشید؟!

تا اینکه در سال ۱۴۹۲ اندلس به طور کامل از دست مسلمانان خارج شد، و

یهودیان نیز به هژدگانی این موفقیت، به سوی مصر روانه شدند، و در آن

مناطق نفوذ خود را بیشتر کردند. و من...مانند پروانه‌ای که خود را از

پيله رها می‌کند، همت می‌کنم و خاک‌ها را بیشتر از پیش رویم برمی‌دارم

و برای رسیدن به هدفم که نابودی فرقه‌ی ضاله‌ست، تمام عزم خود را جزم

می‌نمایم.

برج سرهای بی‌تن

بازهم پیشگویی و بازهم توقیت! این بار از طرف ابن زرزر، طبیب یهودی:

منتظر حمله‌ی تیمور باشید!

سرو کله‌ی «تیمور لنگ» در زمان «بایزید اول» [پادشاه عثمانی-ترکیه کنونی] پیدا شد. بایزید در جنگ‌های صلیبی با موفقیت عمل می‌کرد و در جنگ «نیکوپولیس» پیروز شده بود و به لقب «سلطان اسلام» رسیده بود. تیمور که فقط در شرق به مرزگشایی راغب بود، پس از رسیدن به شمال هند، ناگهان مسیر خود را به سمت غرب تغییر داد! او حدود ده‌ها هزار کتاب را در آب انداخت طوری که سد ایجاد شد و آب طغیان کرد و همگی کتب شیعه بودند. چه چیزی تیمور را اینطور دیوانه کرده بود؟ فردی به نام محمد ابن ابراهیم نعیمی که در سال ۷۹۸ بدعتی‌ننگین از جنس بدعت‌های هندویهودیسم به وجود آورد. او که به واسطه‌ی مهارت در جادوگری و علوم غریبه به ماهر نیز معروف بود، بدعتی با عنوان حروفیه را تأسیس نمود و به محبس رفت و جادوی یهود مبنی بر سفر هوشع که می‌گفت: «با خارها راه را بر او می‌بندم و...» را تکرار کرد و در کتاب «جاویدان نامه‌ی» خود از دو نظریه‌ی «جاوید اکبر» و «جاوید

اصغر» برای شکستن عهد و بدعت خداوند متعال استفاده کرد. و تیمور به پشتوانه‌ی این چرندیات قصد جنگ با عثمانی کرد و بایزید سلطان اسلام را در قفسی آهنین به شهادت رساند. تیمور به شارل ششم خبر اسارت بایزید را رساند و گفت: «دشمنان ما و شما دچار قهر و زبونی شدند!» به کاری که ابن زرر و امثال او می‌کنند پیشگویی نیست بلکه یک برنامه‌ریزی دقیق از سوی هندو یهودیسم است. اما بایزید سلطان اسلام دشمن مشترک چه کسانی بود؟ و به یاد می‌آورم که تیمور سر ۷۰۰۰ اصفهانی را از تن جدا کرد و از سرهای جدا شده‌ی پیر و جوان اصفهانی، برج بلندی ساخت. تیمور با بار سنگین جنایاتی که بی‌رحمانه مرتکبش شده بود راهی جهنم شد و در نهایت پسر تیمور، که حاکم شام و عراقین و آذربایجان بود، نعیمی جادوگر را نیز به درک واصل کرد.

اینک برخاک سجده می‌کنم:

خدایا شکرست که ما را مانند اقوام پیش، به گناه ضلالت و سکوت، از بین نبردی و صبر کردی و به ما فرصت جبران دادی برای فهمیدن و قیام...

در سال ۱۶۶۴ «شبتای زوی» ۳۸ ساله با یک فاحشه‌ی لهستانی که پیرو فرقه‌ی «مارانو»^{۵۳} بود ازدواج کرد و این به خاطر شباهت در رفتار پیامبری بنام هوشع بود که با فاحشه‌ای بنام جوهر ازدواج کرده بود. سال بعدش، شبتای زوی ۳۹ ساله شد و خروج کرد او در بنادر غربی عثمانی [ترکیه] مدعی شد که مسیحی است اما بعد دوره‌ای را به صورت نمادین در حبس ماند و ادعای خدایی کرد و یکی از همان خاها که در سفر هوشع ذکر شده، بر سر راه حق و حقیقت قرار داد. صهیونیست‌ها از او پیروی کرده و به دروغ گفتند که او مسلمان است. اواخر سلطنت شاه عباس دوم صفوی، که مقارن بود با سلطنت محمد چهارم در عثمانی ترکیه، شبتای فقط یک سال فرصت داشت به عدد ۶۶۶ در سال ۱۶۶۶ برسد. در فلسطین فردی به نام ناتان مدعی شد شبتای زوی خدا است و او پیامبرش است! یهودیان که نقشه را می‌دانستند به سرعت ایمان آوردند و از مصر و سوریه و دیگر شهرهای فلسطین به زیارتش رفتند و به او لقب نور مقدس دادند.

ناتان ملعون می‌گفت: «از آغاز دو گونه نور وجود داشته، نور عاقل و نور جاهل. آفرینش کار نور عاقل بوده و نور جاهل به دلیل ذات خود ناتوان از آفرینش است و همیشه در کار ممانعت از اوست.»

و در ادامه؛ بزرگترین حاخام‌ها به او گرایش پیدا کردند و متفق القول گرفتند شبتای بر اساس فلان اسناد توراتی، پادشاه بنی اسرائیل است و تبلیغات ضلالت‌بار او از آمستردام هلند به انگلیس کشیده شد. علیرغم امکانات ضعیف چاپ و نشر در عصر صفویه، هندو یهودیان به قدری برای شبتای تبلیغ کردند و تصاویرش را همراه با متن دعوتش به زبان‌های انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی ترجمه و منتشر کردند که مسیحیان اروپا برای زیارت او خانه‌ها و وسایل زندگی‌شان را فروختند و راهی فلسطین شدند. و پیشگوها هم می‌گفتند اسباط دهگانه‌ی بنی اسرائیل خروج کرده‌اند و مکه را به تصرف خود درآورده‌اند. شبتای، همان ملعون خود خدا پندار، حالا دیگر پادشاه بنی اسرائیل نامیده می‌شد و ناتان هم مانند ناتان پیامبر، نقش منشی او را بازی می‌کرد. وقتی مردم حسابی فریب

خوردند [و او را **سنگسار**^{DE} نکردند]، پاپ اینوسن، خواستار جنگ با مسلمانان شد! جنگ‌های صلیبی هیچ پیروزی از سوی خداوند متعال نصیب مسلمانان عثمانی نمی‌کرد. شبتای، به ازمیر ترکیه رفت تا تاج و تخت سلطان ترک را تصاحب کند. این تصاحب با جنگ و جدل نبود بلکه با فریب و نیرنگ بود. شبتای اعلام کرد مسلمان شده ۱۵ سپتامبر ۱۶۶۶ مقامات عثمانی او را به ادرنه بردند و سلطان محمد چهارم [از پادشاهان عثمانی در ترکیه] به او لقب عزیزمحمد افندی داد بعدش کلی یهودی به این فرقه‌ی ضاله درآمدند و او در عثمانی نفوذ کرد و آن را از درون تسخیر کرد. او به درویش آموزش داد تا بدعت‌هایی وارد اعتقادات خود نمایند و از سویی دیگر تا می‌توانست فساد جنسی و بی‌تقوایی را تبلیغ می‌کرد [تقوا و دوری از گناه این جادو را باطل می‌کند] بعد از مدتی، ماهیت شبتای برای مسلمانان آشکار می‌شود و او را بازجویی و سپس به آلبانی تبعید می‌کنند و شبتای ملعون هم بالاخره در سال ۱۶۷۶ به درک واصل می‌شود و پدر زنش در بندر سالونیک راه او را ادامه می‌دهد و ۳۰۰

خانوار یهودی را به فرقه‌ی خود درمی‌آورد تا انواع بدعت را وارد جهان اسلام کنند. این افراد دونه نام گرفتند و در ترکیه، ایتالیا، مراکش و کردستان پخش شدند و به‌صورت آتش زیر خاکستر باقی ماندند تا گوساله‌ای دیگر پدیدار شود!

فرقه‌ی نادر

نادر بیگ که بعدها نادر افشار لقب گرفت ابتدا طوری ادعای ایمان و پارسایی داشت که برای امام رضا [علیه السلام] صحنی عالی ساخت و ضریحی از نقره دور مرقد مطهر امام رضا [علیه السلام] کشید. اما به دلیل اینکه طهماسب آذربایجان را به عثمانی واگذار کرده بود رهبری ایل‌ها را بر عهده گرفت و او را خلع و پسر هشت ماهه‌ی طهماسب را جانشین وی نمود و سپس خود را نائب السلطنه معرفی کرد و در عرض دو سال آذربایجان و گرجستان را به ایران ملحق کرد و سپس کوشید تا افغانستان را آرام کند و از آنجا به هند لشکرکشی کرد و دهلی را تسخیر نموده، کوه نور و دریای نور و تخت طاووس را به دست آورد. در همان دوره شعرایی مثل رضوی هندی اشعاری سرودند مانند :

بعد از بازگشت از هند، نادر علاقمند به ایجاد بدعت شد و گفت به جای یهود و مسیحیت و اسلام دین جدیدی خواهم آورد! سرجان ملکم که از این موضوع آگاهی داشت در گزارش خود درج کرد: «نادر پس از بازگشت از هند دستور داد انجیل را ترجمه کنند و بعضی از راهبان روم و ارمن را به کمک میرزا مهدی آورد سپس قسیسان مسیحی و حاخامهای یهودی و علمای اسلام را احضار کرده، همه ی ادیان را مسخره کرد و در آخر گفت دینی بهتر از جمیع ادیان احداث خواهم کرد. او تصمیم گرفته بود مذهب ایرانیان را تغییر دهد؛^{۵۵} نادر با این ضلالتی که میخواست انتشار دهد همه چیزش را از دست داد و پسرش را و خانواده و اطرافیانش را کور کرد و حکومتش منقرض شد. دستانم خاک آلود شده و هیچ حسی ندارم. مثل یک قایقران که پارویی در دست گرفته باشد دستانم را در امواج خاک فرو می برم و آنها را پس می زنم.

تضلیل ترکان جوان

در سال ۱۷۵۳ گوساله‌ی سامری آتشی نو برهی‌افروزد و فردی به نام یعقوب بن یهودا الیب که یک تاجر بود به فرقه‌ی شبتای درآمد و از بندر سالونیک به ادرنه و از میر ترکیه می‌رود و به سالونیک [پایتخت دونه‌ها] برمی‌گردد. او همچنین به بهانه‌ی تجارت به مجارستان و اوکراین هم می‌رود و مدعی مسیحیت می‌شود. اما در سالونیک چه اتفاقی افتاد؛ یعقوب دونه‌ها را که عضو فرقه‌ی پدرزن شبتای بودند دور خود جمع می‌کند و آنها را سازماندهی می‌کند تا وارد دستگاه حکومتی عثمانی شوند. همه‌ی دونه‌ها یک نام اسلامی و یک نام عبری داشتند. این جریان خزنده آرام آرام بسیاری از پست‌ها و منصب‌های حکومتی در عثمانی در اختیار می‌گیرد و حوالی سده ۱۹ "کمیته‌ی اتحاد و ترقی" و "جنبش اتحاد ترکان جوان"^{۵۶} از میان همین یهودیان فرقه‌ی دونه پدید می‌آید که آتاتورک هم یکی از همان‌ها بوده و بالاخره بعد از بالا آمدن آتاتورک [مصطفی کمال پاشا]، همه‌ی اسناد مربوط به بازجویی از شبتای منهدم می‌شود و حجاب اسلامی ممنوع می‌گردد و رضاشاه پهلوی هم خدمت او

^{۵۶} این جنبش همچنین عباس افندی ملعون را از زندان آزاد کرد و آن ملعون از این اتفاق بعنوان سند موفقیت (در ایجاد ضلالت) یاد می‌کرد.

می‌رسد برای دستبوسی و حالا با یاد آوری تمام این مصیبت‌ها طوری
دستانم را در دل خاک فرو می‌برم که گویی می‌خواهم انبوه غم و اندوه
را از دل خسته‌ام بردارم.

فرانکیسم

گوساله‌ی سامری همچنان تکرار می‌شود و تکرار... در نیمه‌ی قرن ۱۸،
فرقه‌ی فرانکیسم توسط فرانک ایجاد می‌شود تا گمراهی و تزیلی
دیگر آغاز کند و زمین‌های بیشتری را غصب نماید. فرانک ملعون پیروی
یعقوب بن یهودای ملعون بود اما بدعت را بیشتر می‌کند. او در ادامه‌ی
آنچه ناتان [پیامبر شبتای] که می‌گفت دو جور نور وجود دارد [و نور
جاهل مانع نور عاقل است]، می‌گوید: «سه جور نور وجود دارد: نور
عاقل، نور جاهل و زن باکره» او زن و دخترش را برای پرستیده شدن در ملا
عام قرار می‌داد و می‌گوید دخترش [اوا] حرامزاده‌ی رابطه‌ی او با
کاترین، ملکه‌ی روسیه‌ی تزاری است. و این گمراهی تا لهستان و اتریش و
چک و اسلواکی پیش می‌رود. گمراهی فرقه‌ای به دقت توسط یهود
برنامه‌ریزی و مدیریت می‌شده است؛ برای مثال برادرزاده‌ی فرانک وارد

باشگاه ژاکوبن شد و به انقلاب فرانسه نفوذ کرد تا انقلاب مردمی فرانسه رنگی صهیونیستی به خود بگیرد. درباره‌ی آمریکا هم باید اشاره داشت: اسحاق ابواب اولین حاخام قاره آمریکا، شبتای زوی و ناتان را تبلیغ کرد و با خرافه سازی و زرسالاری، دستور قتل عام سرخپوستان بومی را صادر کرد.^{۵۷} می‌توان مذهب قاتلان سرخپوستان را از مدل کلاه‌هایشان که به سان حاخام‌های یهود بوده، تشخیص داد. از سال ۱۸۴۸ تا به امروز این فرقه‌ها در مراسم‌های پنهانی علاوه بر عیاشی جنسی، مرتکب جنایت خون آشامی و خوردن گوشت و خون آدمیزاد نیز می‌شوند. خاک‌های سرد را با انگشتانی خونبار کنار می‌زنم و با آه سردم، به زمین افسرده، تسلیت می‌گویم.

بهاثیت

خاک زمین در فشار است و انگشتانم نیز هم...

^{۵۷} . سرخ پوستان سه قبیله از قبایل داکوتای شمالی و منطقه قلمب. در هنگام نیاز و نیز کم کردن راه در یخ های قطبی و جنگل. از فردی به نام «مهدی» کمک می طلبند(منبع: مسیح امید. صدر الدین هاشمی دانا. ص ۱۳۷)

و به گواه این تاریخ تیره و تار، جاسوس انگلیس، هاتریای^{۵۸} هندی، همراه با جادوگران یهودی و خائنین به اسلام، باری دیگر گرد هم جمع شدند و بدعتی دیگر برای ایجاد فرقه‌ی ضاله ساختند. این بار از هیچ کاری فروگذار نکردند چون هدفشان غصب سرزمین فلسطین بود. دالگورکی، جاسوس یهود، به دروغ گفت که می‌خواهد مسلمان شود و رفت نزد یک عالم دینی، او هم با روی باز قبول کرد. وی در خانه‌ی شیخ احمد که از اهالی روستای آیسک لاریجان مازندران بود، متون و تفسیر و صرف و نحو و نصاب الصبیان را یاد گرفت و به بهانه‌ی پیشرفت بیشتر سراغ شیخ محمد الکیلانی رفت و با بررسی شرایط، افرادی را در تیم جاسوسی خود می‌آورد و با خرج پول و طلای فراوان، آنها را استخدام می‌کرد و از جمله‌ی آنها فردی بی‌هویت و بی‌سواد با نام ج.ع.ن^{۵۹} بود. حکیم «احمد الکیلانی» فقیه بزرگی بود و بین مردم روشنگری می‌کرد که به هنگام مجاهدت، جایی برای مذاکره و امتیاز دادن باقی نمی‌ماند. بسیاری از قوای کشور با او موافق بودند اما قائم مقام فراهانی، از طریق سرودن یک بیت شعر به این جاسوس پیامی داد: «سلامت نه بصلح نه به جنگ است

^{۵۸} مانجی لیجی هاتریا یا نام فارسی درویش فانی

^{۵۹} حسینعلی نوری مزدور هندویهودیسم

نه حاضر کردن توپ و تفنگ است». و این یک بیت کافی بود تا ج.ع.ن، حکیم احمد کیلانی را با دادن بهایی و زهری مسموم کرده به شهادت رساند و به دست قائم مقام فراهانی، قراردادهای ننگینی امضاء شد و سرزمین‌های بزرگی از ایران تجزیه و تقدیم به روس و انگلیس شد. و هنوز این آغاز کار بود. شکستن عهد و حلال کردن حرام الهی و تغییر نص قرآن و حبس [الگوی سفر هوشع] انجام شد. یکبار توسط جاسوس دالگورکی در تبریز و باری دیگر توسط یهودیان مخفی عثمانی در ادرنه‌ی ترکیه و عکای فلسطین. این جمله برای جادو کردن استفاده شده و اشاره به متن کتاب هوشع (۲:۱۵) دارد:

«با خارها راه او را خواهم بست و دور او دیواری خواهم ساخت تا راه‌های خود را نیابد. و هرچند عاشقان خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید، پس خواهد گفت: می‌روم و نزد یار نخستین خود برمی‌گردم زیرا در آن وقت از کنون مرا خوشتر می‌گذشت. بنابراین اینک او را فریفته، به بیابان خواهم آورد و سخنان دلاویز به او خواهم گفت و من انگورهایش را

از آنجا به وی خواهر داد و وادی [دره] عخور [عکا] را به دروازه امید^{۶۰} مبدل خواهر کرد».

عکا از زمان یوشع [عليه السلام] نفرین شده بود. یهود در سال ۱۸۷۶ م- ۱۲۹۲ ق طی مراسمی جادویی، جنازه‌ی خدای بهائیت را [که در سال ۱۸۵۶ م- ۱۲۷۲ ق به هلاکت رسیده بود] از قبر خارج کرده و به عخور [عکا] انتقال دادند. جادوی هندویهودیسم انجام شد و یهود با خیال راحت وارد روستای الملبس شد تا آن را غصب کند. آنان برای دور کردن مسلمانان داخل آب رودخانه گاو مرده انداختند و تروریولوژیک را شروع کردند. سپس برای اینکه خودشان از آب مسموم نشوند چاهی کردند که به لحاظ اهمیت حتی تصویر آن در تمبرهای یادبود استفاده می‌شد. غاصبان اسم محل غصب شده را پتخ تیکوا گذاشتند که به معنای باب امید است. این معنی برگرفته از کتاب هوشع (۲:۱۵) می‌باشد. به پتخ تیکوا مادر سکونتگاه‌ها می‌گویند و ریشه درخت اشغالگری در همین نقطه است

که باز در کتاب هوشع (۲:۱۵) می‌بینیم: «با خا‌رها [ایجاد فرقه ضاله] راهش را می‌بندم [=راه قدس]، هرچقدر دنبال عاشقان خودش باشد، به آن‌ها نمی‌رسد [=مسلمانان]، با خود می‌گوید: بروم نزد یار قبلی [=یهود]» و علیمحمد شیرازی ملعون [خدای بهائیت] ادعا کرد خدای واحد را در خود حبس کرده [و عهد شکست] و حرام خدا را حلال کرد و مو به مو دستورات جادوی هندویهودیسم را پیاده کرد. چه جای شک که با **سنگسار**^{۶۱} بهائیان عهدشکن، کل سزرمین مقدس آزاد می‌شود. و این برکت است. یهود با انتقال جسد علیمحمد شیرازی ملعون [بانی فرقه ضاله]، از وادی نفرین شده‌ی عکا را پتخ تیکوا نامیدند که به فارسی یعنی همان باب امید! باشد که مسلمانان برای از جا درآوردن درب و باب امید هندویهودمتحد شوند و اصحاب فیل را **سنگسار**^{۶۲} کنند.

ضلالت جهانی

آمریکا

عباس افندی [فرزند ح.ع.ن معروف به بها] به بهائیان می‌گوید:
«آمریکا نزد حق [= بخوانید باطل]، میدان اشراق انوار است.»

کشور شیطان بزرگ، به قدری برای این جادوگر و طرفدارانش قداست دارد که حتی شعار **مرگ بر آمریکا** نیز با واکنش تهدیدآمیز آنان مواجه می‌شود. برای نمونه، بهائیان شیخ عباس قمی [نویسنده مفاتیح الجنان] را پس از آنکه در ماه مبارک رمضان و در مسجد گوهرشاد، سخنرانی افشاگرانه علیه آمریکایی‌ها انجام داده بود؛ تهدید به قتل و ترور کردند و متن آن تهدید، بعدها در برگه‌ای لای یکی از کتاب ایشان یافت شد.^{۶۳}

سهراب اصفهانی [یار افندی] القا می‌کرد: «تنها راه توسعه، تحصیل در آمریکاست.» سیدنی اسپراگ، معلمی آمریکایی بود که در سال ۱۹۱۰ وارد مدرسه بهایی «تربیت» شد و باشگاهی بهایی بانام «محفل مرتب» ایجاد کرد و عباس افندی یک سال بعد به آمریکا رفت و سال ۱۹۱۲

^{۶۳} . و آن متن بیادبانه این بود: «آقای شیخ عباس قمی، پدر سوخته (۱) شنیدم که در منبر از آمریکایی‌ها حرف بد می‌زنید (۲) اگر شنیده شد که دو مرتبه از این گونه مزخرفات (۳) بگویید و تکذیب (۴) نکنید همین دوشنبه به ضرب گلوله شکت را مثل سگ (۵) پاره پاره خواهیم کرد.»

اولین معبد بهائیت را در آمریکا بنا کرد.^{۷۴} اعضای انجمن بهایی نبیل الدوله، نیز با ارسال ۷۰۰ دلار توسط دانش‌آموزان ایرانی را به مدرسه‌ای در پنسیلوانیا برد. آن دانش‌آموزان با توجه نام [عزت‌الله، نورالله، احسان‌الله، نصرت‌الله و...] به احتمال قوی بهائی بودند و کودکانی که در مدارس بهائیان آمریکایی دوره قاجار تحصیل کردند، در دوره رضاخان، افرادی به شدت غربگرا و آمریکایی شدند و به استخدام ادارات دولتی درآمدند.^{۷۵}

ویتنام

و در سال ۱۹۶۰، پس از ورود بهائیان به ویتنام، جناح «پانت لائو» با پادشاهی «بون‌اوم» دچار اختلاف شد. همان سال آمریکا به ویتنام حمله کرد. آمریکا طی چهار سال ۲۸۵۰۰۰ تن بمب بر سر مردم بی‌دفاع ویتنام ریخت و بیش از ۴۰۰۰۰۰ ویتنامی کشته شدند اما اتفاقی برای بهائیان نیافتاد. آنها با تطمیع آمریکا حدود ۴۱۶ نفر ویتنامی جذب کردند و درحالیکه صدها هزار ویتنامی زیر آتش آمریکا می‌سوختند؛ بهائیان، آنها را برادران ویتنام معرفی کرده، دم از صلح [تحمیلی] می‌زدند.

^{۷۴} . در این سرستون‌های معبد که پیش از جنگ جهانی اول ساخته شده، علامت صلیب شکسته در کنار ستاره‌ی داوود قرار دارد.
^{۷۵} . کتاب بهائیت پیشگام ترویج فرهنگ آمریکایی در ایران

بهاثیان جهت جلب اعتماد در منازل قربانیان جنگ مراسم برگزار می‌کردند. بهاثی‌ها با القای ترس، و شعار صلح، مردم را وادار به تسلیم کردند. و رسانه بهاثی اعلام کرد: «بجای سخن از بهشت و جهنم، فقط درباره اتحاد [با آمریکا] تبلیغ می‌کردیم» و نهایتاً برادر پادشاه در جشن بهاثی‌ها شرکت کرد.

اوگاندا

و مافیای بهاثیت با ورود به اوگاندا برعلیه یک گروه مسیحی ضد آمریکایی به اسم «ارتش مقاومت خدا» اقدام کرد و کار گمراهی تا جایی پیش رفت که آنان را در لیست گروه‌های تروریستی قرار دادند. زخم جراحت گمراهی و ضلالت فرقه‌ی ضاله تا بدانجا ژرف است که در بررسی پرونده‌ی نسل‌کشی اسرائیل، از ۱۷ قاضی دادگاه لاهه، فقط دو قاضی به مفاد حکم دیوان بین‌المللی دادگستری رای منفی دادند: رژیم غاصب اسرائیل و اوگاندا! بدتر از همه اینکه در بعضی بندها حتی خود رژیم صهیونیستی موافق بود مرتکب جرم شده و یک سری قوانین را نقض کرده اما قاضی اوگاندایی به همه‌ی بندها رای منفی داد.

اشک‌هایم روی خاک می‌لغزند و در تن خاک محو می‌شوند!

اشک‌هایم به کدام عمق می‌روند؟

آنها جذب چه می‌شوند؟

زمین را چنگ می‌زنم و خاک‌ها را برمی‌دارم تا مسیر اشک‌هایم را جستجو
کنم...

شهید ثالث

آیت الله محمد تقی برغانی، عالمی بود که حتی در شب‌های سرد
قزوین، روی بام خانه به عبادت می‌ایستاد و در قنوت نماز شبش همه‌ی
مناجات خمس عشر [که حدود بیست صفحه‌ست] از حفظ می‌خواند.

حتی وقتی چند سانت روی شانه و دستانش برف می‌نشست، او گرم
نیایش با حضرت معشوق بود. او جزو اولین کسانی بود که درباره‌ی
بهائیت مجاهدانه دست به تبیین زد و سرانجام هنگام نماز در محراب
مسجد توسط بهائیان ملعون ضربت خورد و به شهادت رسید.

آیت الله «حاج سید محمد تقی موسوی اصفهانی» مؤلف کتاب «مکیال المکارم» که در وظایف منتظران نوشته شده، در شب ۲۵ رمضان سال ۱۳۴۸ قمری، در سن ۴۷ سالگی با توطئه سران فرقه ضاله بهائیت و یهودیان اصفهان با خوراندن سم به ایشان در بیمارستان حضرت عیسی بن مریم اصفهان [بیمارستان انگلیسی ها در آن زمان] به شهادت رسید. متصدی بیمارستان که از سران فرقه ضاله بهائیت بود و «سر الله خان» نام داشت، همه بستگان و اطرافیان آن مرحوم را از اتاق بیرون کرده و سمی را که در استکان داشته به ایشان می خوراند.

روحانی شهید زکریا انصاری دارابی

مردی از نسل صحابه معروف پیامبر گرامی اسلام [صلی الله علیه و آله] یعنی جابر بن عبدالله انصاری بود. شهید انصاری از رهبران بزرگ مبارزه علیه استعمار انگلیس و بهائیت بود تا جایی که آخوند خراسانی «یک حلقه انگشتی فیروزه و اجازه مجاهدت در راه اسلام برای او فرستاده و او را ملقب به نصیر الاسلام کرد.»

این روحانی شهید هم با سران فاسد و جیره خور انگلیس [امثال قوام الملک و...] مبارزه می کرد و هم جامعه را از ابتلا به انحراف بزرگ بهائیت پاکسازی می نمود.

بهاثیت مافیا می‌ساخت و تبانی می‌کرد. نصیرالاسلام، اول آنها را به مناظره دعوت کرد اما آیا کسانی که قصد شیوع جادو در یک جامعه را داشتند در هنگام مناظره می‌توانستند حرفی برای گفتن داشته باشند؟! البته که نه! آنها مناظره را قبول نکردند بلکه اقدام به ترور و ارباب کردند و همانطور که ریشه‌ی آنها اقتضا می‌کند سعی کردند از آب گل آلود ماهی بگیرند. اما نصیرالاسلام نه اهل سازش بود و نه تسلیم؛ پس دست به نبردی جانانه زد و ۲۸ نفر از سران فرقه‌ی ضاله را به درک واصل کرد. مبارزه در راه خشنودی امام زمان عجل الله تعالی فرجه و نصره برای سال‌ها ادامه داشت و این روحانی مجاهد در راه روشنی که انتخاب کرده بود دلیرانه قدم برمی‌داشت. تا اینکه در سن ۵۲ سالگی، نیمه‌ی خرداد سال ۱۲۹۲ شمسی [۱۹۱۳م] با توطئه قوام الملک انگلیسی، مورد ترور عناصر بهاثیت قرار گرفت. بقعه متبرکه شهید نصیرالاسلام از شهدای مبارزه با بهاثیت در روستای نوایگان داراب قرار دارد.

شهیده صغری حسینیان

هنگامی که می‌دید دشمنان امام زمان^{عجل الله تعالی فرجه} اقدام به سوزاندن قرآن کریم و هتاک‌ی به مقدسات اسلامی کردند، سکوت نکرد و کنار درب مسجد ایستاد و مانند حضرت زهرا^{سلام الله} در راه اسلام خطبه خواند و روشنگری کرد. دستور قتل‌عام از محفل بهاییان صادر شد، در تاریخ ۱۳ ربیع الأول ۱۳۶۹ بانویی متدین به نام صغرا خانم و پنج طفلش^{معصومه پانزده ساله، خدیجه یازده ساله، بی بی هشت ساله، علی اکبر شش ساله و حسین پنج ساله} توسط چند بهایی معتادپرست، شبانه به شهادت رسیدند.

شهید محمد فخر

در سال ۱۳۱۷، یکی از مبارزان یزدی با نام محمد فخر که کوزه‌گری می‌کرد، نقاب از چهره‌ی کریه بهائیت برداشت و بر علیه این جادوی یهودی روشنگری کرد. معتادپرست‌ها که عرصه را بر خودشان تنگ دیدند شهید را در کوره سوزاندند. انتقام خون او بر شمشیر ذوالفقار امام زمان^{عجل الله تعالی فرجه} درج شد.

سرتکان دادن‌ها و رفتارهای مرموز مسعود رجوی روبروی سرداب سامرا و ملاقات مریم رجوی با بهائیان؛ انگیزه‌ای شد تا از خود سوالاتی بپرسم که به قول مریم رجوی از مرز احمرشان [خط قرمزشان] عبور می‌کند: چه چیزی باعث می‌شود اروین کاتلر، رئیس کنگره‌ی یهودیان، مریم رجوی را به پارلمان کانادا دعوت کند؟ نوبت بررسی است: آیا این فرقه حلال خدا حرام و حرام او را حلال نکرد؟ البته که آن‌ها با ازدواج تشکیلاتی و طلاق تشکیلاتی و خانه‌های تیمی و... احکام اسلامی را تغییر دادند. به خصوص از سال ۱۳۶۳ این آتش توسط ابراهیم ذاکری بالا گرفت. او قربانیان رجوی را به دلیل نپذیرفتن انقلاب ایدئولوژی [طلاق اجباری و عدم ازدواج تا آخر عمر] شکنجه می‌کرد.

آیا آن‌ها مراقب جوانان خود بودند؟ هرگز! رجوی ابتدا به والدین کودکانی که فروخته بود قول داد آن‌ها را به پدربزرگ‌ها یا دیگر اقوامشان تحویل دهد؛ افسانه بود! او کودکان را به جرم بی‌گناه بودن روانه‌ی مکانی نامعلوم کرد و بابت این خدمات فوق‌العاده مورد حمایت

فرانسه قرار گرفت. اینکه سرهنگ معزی با هواپیمای مخصوص دربار پهلوی مسعود رجوی و بنی صدر را به فرانسه انتقال می دهد نشان از آن دارد که تشکیل چنین تشکیلاتی مورد حمایت دست های پشت پرده ست.

آیا حبس ساختگی انجام شد؟ بله و این محبوس سازی تا بدانجا بالا گرفت که عضو سابق شورای مرکزی آن تشکیلات به رجوی لقب آقای زندان ساز داده بود. ایجاد زندان در گروه رجوی پس از خروجشان از ایران و با پیشنهاد ابراهیم ذاکری بوجود آمد تا بدانجا که حتی اعضای فرقه اجازه ی خروج از کمپ ها را نداشتند و در صورت خروج، ذاکری شناسنامه و مدارک آنها را نابود می کرد. علاوه بر چهار چوب محبس، آن ها ناچار بودند یک مدل لباس بپوشند چون توسط خیاط مسلط به سحر خیاطی دوخته می شد. آن ها و هر صبح خواب های شب گذشته را برای رهبرشان تعریف کرده و در جلسات شستشوی مغزی و تفتیش عقاید حضور فعال داشته باشند. در چنین وضعیتی شاهد بودیم همین کسانی که خود را مجاهد نامیدند و مجاهدین اسلام را ترور کردند و سه روز پیش از تجاوز نظامی

رژیم غاصب به ایران، [جنگ ۱۲ روزه] گزارشی علیه انرژی هسته‌ای ایران دست و پا کردند که به منزله‌ی چراغ سبز حمله به تأسیسات محسوب می‌شد.^{۶۶}

آیا تقدیس انجام شد؟ در سال ۱۳۶۷، پروفیسور یرواند آبراهامیان عوامل زیربنایی این فرقه را افشا نمود: «در اواسط ۱۹۸۷، سازمان مجاهدین همه صفات یک فرقه را دارا بود. آن رهبری عالی مقام خاص خود را داشت که به طور رسمی به او لقب «رهبر» اطلاق می‌شود و به طور غیررسمی به او لقب «امام حاضر» می‌دهند.»^{۶۷} هادی شمس حائری عضو سابق سازمان که خود در آن نشست‌ها حضور داشته است، می‌گوید: «وظیفه هر نیروی عادی و معمولی، اطاعت بی چون و چرا و بدون هرگونه سؤال از رجوی بود و آموزش می‌دادند که اگر رجوی گناهی مرتکب شد باید پاداش بگیرد!»^{۶۸} چه بسیار مادرانی که فرزندان خود را پس از قبول این تضلیل، به دستگاه قضا معرفی کردند، چه بسیار شهدایی که در راه نجات

^{۶۶} بر مبنای اعتراف یکی از شاهدان در سی و هفتمین جلسه دادگاه رسیدگی به جنایت گروهک تروریستی منافقین - شبکه خبر - ۲۸ مرداد ۱۴۰۴

^{۶۷} بال شکسته: ص ۳۹ - ۴۰

^{۶۸} ارتجاع مغلوب، ص ۸۵

جامعه از این گمراهی جانفشانی کردند و جامعه‌ی اسلامی را با بزرگترین ایثارها از آن رخوت و ترور نجات دادند.

یک و نیم قرن سکوت

بهایان با پشتوانه‌ی صهیونیسم پست‌های کلیدی را تصاحب و مخالفان خود را با قساوت تمام سوزانده یا با کلنگ قطعه‌قطعه کرده و سخنرانان محافل عزای امام حسین [علیه‌السلام] را می‌ربودند. امروز هم با هتک حرمت و کشف حجاب در بقاع متبرکه و اعمال نفوذ در پست‌های اقتصادی، مافیایی گسترده به راه انداخته و در سراسر جهان جولان می‌دهند. چرا انقدر سکوت کردیم که اقتصاد جهانی به دست بدترین فرقه‌ی ضاله بیفتد؟ چطور فریاد نزدیم وقتی دیدیم حلال خدا حرام و حرام خدا حلال می‌شود؟ آیا ما مسلمان نیستیم؟

ما مسلمانیم به پیامبر گرامی اسلام [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ] که فرمود: مَنْ أَخَذَ أَرْضاً بِغَيْرِ حَقٍّ

كَلَّفَ أَنْ يَحْمِلَ تُرَابَهَا إِلَى الْمَحْشَرِ! هر کس به ناحق زمینی را تصرف کند وادار

می شود که خاک آن را تا محشر قیامت بر دوش خود بار نماید!^{۶۹}

ما مسلمانیم به امیرالمؤمنین [عَلَيْهِ السَّلَام] که فرمود: إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فِي أَمْوَالِ

الْأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ، فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مَنَعَ غَنِيٌّ. خداوند سبحان خوراک فقرا

را در اموال اغنیا قرار داده هر فقیری که گرسنه بماند در نتیجه دریغ

داشتن یک غنی از مال خود بوده است.^{۷۰}

ما ایمان داریم به امام جعفر صادق [عَلَيْهِ السَّلَام]: «هر کس حق یک مؤمن را در نزد

خود حبس کند خداوند در روز قیامت او را پانصد سال سرپا نگه می دارد

آنچنان که سیلاب های عرق از او به جریان می افتد... آنگاه با فرمان خدا

به دوزخ افکنده می شود»^{۷۱}

^{۶۹} تهذیب، ج ۷، ص ۱۳۱

^{۷۰} نهج البلاغه، کلمه ۳۳

^{۷۱} ثواب الاعمال، ص ۵۴۵

بخار آهم در سرمای غم زمین به پرواز درمی‌آید. هو می‌گوییم و حق
می‌جویم. عمق یخ زده‌ی خاک را چنگ می‌زنم و حس می‌کنم دستانم
ناتوان است... از درد کشیدن خسته شدم... از گمراهی پرزق و برق، از
فرقه‌ی ضالهی غاصب، از فریب خوردن مردمان و باخت دادن اشرف
مخلوقات به درک نکردن حقیقت آفرینش شرمسارم...

دستانم را بالا می‌آورم... دانه‌های برف بر زخم‌های دست خون‌آلودم
می‌بارند و سرمای این برف‌های نورانی، آهسته آهسته دردم را بی‌حس
می‌کنند...

دستانم را روی خاک می‌گذارم. و با لهجه‌ی رشتی خودم ناله می‌زنم:
خاک می‌سر...

خاک می‌سر...

هنوز چالهای که کنده‌ام فقط به اندازه‌ی یک **نمکیار**^{۷۲} گود است و
برف‌ها روی آن همچون دانه‌های نمک می‌ریزند: کاش وسیله‌ای داشتم...

"پس آن جناب [علیه السلام] پیاده شد و بیل را در برف فرو برد"

^{۷۲}. نمکیار یک ملشت سفالی است که اهالی گیلان برای خرد کردن و آسیاب کردن، در آن سنگی می‌غلطانند.

و اتفاق افتاد: حکایت سید رشتی و ملاقات او با حضرت صاحب

الزمان [رحمه الله] مربوط به سال ۱۲۸۰ ق. ۱۸۶۴ م. یعنی اولین ساعات توطئه‌ی

انتقال جنازه‌ی باب دروغین، علیمحمد شیرازی ملعون، از تبریز به حیفاست:

دوازده سال زودتر از غصب روستای ملبس و تأسیس پتخ تیکوا.

بله! او می‌آید اگر ما لایق باشیم. او ما را نجات می‌دهد اگر خدای متعال

خلوص نیت ما را قبول کند و مبارزه با ضلالت و گمراهی را از ما بپذیرد.

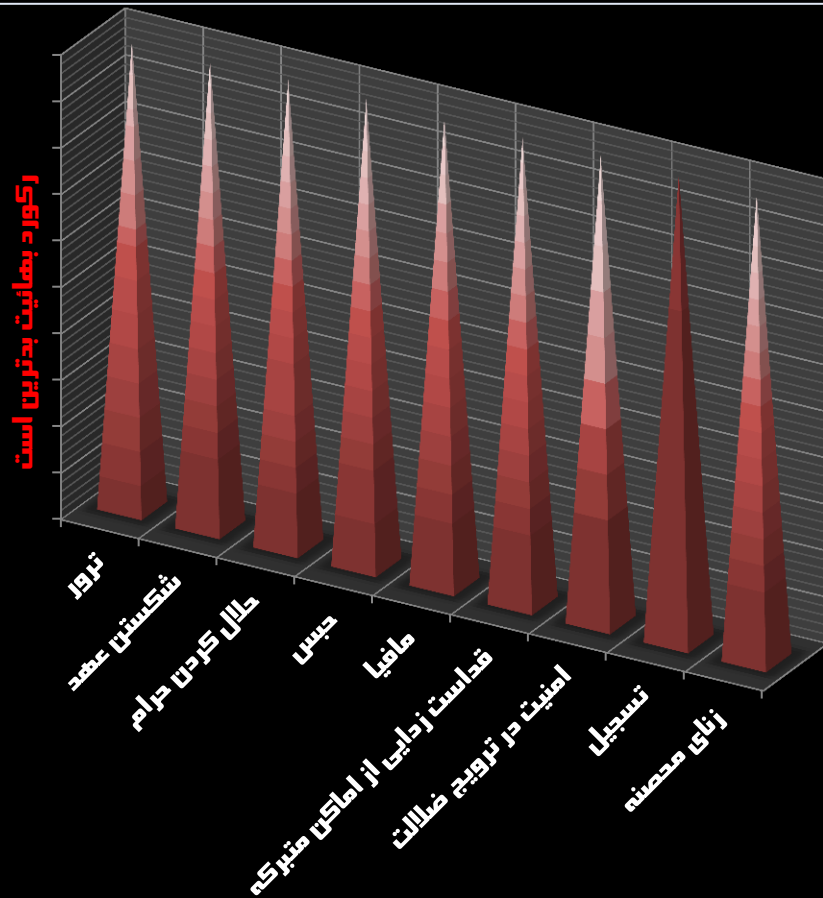
شیخ عباس قمی، که بهائیان به خاطر شعار **مرگ بر آمریکا** تهدیدش کرده

بودند این روایت را در مفاتیح الجنان نقل کرده! و حکایت سید رشتی

هست تا راه را گم نکنیم: **فرمود: زیارت جامعه بخوان**^{۷۳}

حی علی خیر العمل

❑ اخدود	❑ مانی	❑ ارغون	❑ شبتای زوی	❑ رجوی	❑ بهائیت
❑ تیمور و نعیمی	❑ بابک خرّمه	❑ بنی عباس	❑ مزدک	❑ بنی مروان	❑ بنی امیه
		❑ عزاقره	❑ حلاج	❑ فرانکپسم	❑ نادر



چارت خارهای فرقه‌های ضاله هندویهودی و گناهان پرتکرارشان
 [منظور از جمله‌ی "با خارها راهش را خواهم بست" ایجاد ویشنونیسم هندو و خرافات
 حلول است که منجر به شکستن عهد وحدانیت خداوند واحد می‌شود.]

قرآن مجید	کمال الدین ابن بابویه	بحارالانوار مجلسی	تاریخ انبیاء [علیهم السلام] مجلسی	نفس المهموم قمی	سفینه البحار قمی	متمهی الامال قمی	تتمه المنتهی قمی	مفاتیح الجنان قمی	تفسیر قمی
کتاب ترسیان [تخ ترکوم]	ارشاد مفید	المقننه مفید	تهذیب الأحکام طوسی	رجال کشی طوسی	امالی صدوق	من لایحضره الفقیه صدوق	الکامل فی التاریخ ابن اثیر	اسد الغالبه ابن اثیر	کافی کلینی
تحف العقول سفارشات امام صادق[علیه السلام]	الملل و النحل شهرستانی	وفیات الاعیان ابن خلکان	اعیان الشریعه عاملی	خزانه الادب بغدادی	شرح ابن ابی الحدید	الغدیر نجفی	مجمع البیان طبرسی	ناسخ التواریخ لسان الملک	مروج الذهب مسعودی
ره‌آورد مبارزات حضرت زهرا [س] دشتی	تاریخ عصر غیبت آقای و دیگران	تاریخ طبری	ده گفتار مطهری	اشنای با قران مطهری	تاریخ تحلیلی اسلام شهیدی	روزهای تاریک بغداد سبحانی	زرسالاران یهودی و پارسی شهبازی	مزار پیامبران رامین نژاد	ویژگی‌های حکومت‌جهانی حضرت مهدی [عجل الله تعالی فرجه] - سجادی
الصحیفه الهادیه [علیه السلام] موحّد ابطحی	منشور جاوید سبحانی	عیاشی	سیوطی	مهار انحرافه جمع‌نویسندگان	معجزات امام هادی [علیه السلام] اکبرپور	بانک جامع امام صادق [علیه‌السلام] واحد حقیقات موسسه قائمیه [عجل‌الله‌فرجه]	اصول عقائد واحد تحقیقات موسسه قائمیه [عجل‌الله‌فرجه]	دایره المعارف واحد تحقیقات موسسه قائمیه [عجل‌الله‌فرجه]	زندگینامه‌مشارع واحد تحقیقات موسسه قائمیه [عجل‌الله‌فرجه]
الاصابه عسقلانی	ریحانه الادب مدرستربیزی	بعض‌مثالب النواصب قزوینی	مجله التواریخ بهار	دانستنی‌های تبلیغ قرآنتی	حجت‌التفاسیر بلاغی	تاریخ تیموریان و ترکمانان میرجعفری	دارالسلام میثمی	محمد بن اسماعیل خامه‌یار	احسن القصص مهری
پس پرده‌ی هلوکاست تقی‌پور	سنگسار [مجازات‌های اسلامی] کدخدایی	تحلیل و نقد بهائیت روزبهانی	خیبر انصاری	المواهب‌العلیه کاشفی	قلندرنامه انصاری	مذاکرات دالکورکی موسوی فالی	بهائیان نجفی	مناسبات مانکچی هاتریا با بهائیان حقانی	بهائیان در ویتام اشغالی مراغی
من‌لایحضره بلاغی	هند در یک نگاه جلالی نائینی	مجاهدین خلفه در آیین تاریخ راستگو	ارتجاع مغلوب شمس	اسبب شناسی جامعه دینی خسروپناه	آیین گنوسی و مانوی اسماعیل پور	بازشناسی دو مکتب علامه عسکری	تحقیقاتی درباره‌هند نقوی	آشنایی با دیان تو فیقی	آشنایی با دیان هند ایزدپناه
قرون عثمانی لرد کین راس	تاریخ عثمانی و ترکیه استاتفورد شاه	دین‌شناسی تطبیقی کدارات‌تیواری	مانی گنو ویدن‌گرن	صهیون‌نیم یوری، یوا ننف	فلسطین جان‌کونیلگی	تاریخ‌جامع‌ادیان جان بی ناس	کویت ۳۰۰؛ کولمن	بال شکسته جاپانی	حلاج لویی ماسینسون
اساطیر هند دروینکا ایونس	آیین هندو سمن و یمن	آیین هندو سی بل شاتوک	سفرنامه کلاویخو	تاریخ‌ادیان جهان رضایی	تارنمای اندیشکده مطالعات یهود	گروه پژوهشی آرتا [پیارسان ایتا]	تارنمای باحساب	دادگاه رسیدگی به جنایات گروهک منافقین	# نابود باد بهائیت # حیفادر آتش

ابابیل برای رمی اصحاب فیل، یک سنگ در منقار و دو سنگ در پای خود داشتند و منتقمان جنایات آمریکا همچون

ابابیل پرچم انتقام را در رایت خود برافراشتند. این پیشگویی نیست: این نشانه‌ی انجام وظیفه برای جلب رضایت

خدای واحد است.

